آقای نفیسی عتیقی
۸۳/۱۰/۲۳

الص

[illegible]
٢٢

ترجمه عوامل [illegible]
[illegible]
وشرح [illegible]

عفی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد که از مآثر سلطنت جاوید طراز پادشاه جهان صاحب قران
حامی ایمان ماحی عدوان خاقان بهرام غلام کیوان دربان
سلطان افلاک خیام عمان احسان خسرو قضا تدبیر قدر
فرمان دور اندیشه پر بخت جوان مالک رقاب گیتی ستان
انجم سپاه ملکه پاسبان سلاله خاتم پیغمبران وارث
تخت و تاج کیان ظل سبحان فر یزدان لطف رحمن شاه
سلیمان اعلی الله رایات نصرته الی ظهور صاحب الزمان و
میامن خلوص نیت و اصابت رای و درستی تدبیر و کمال
معدلت و فرط کفایت و سلب غرض و قطع طمع و وفور
کاردانی

کاردانی و حق پرستی وزیر عاقل عادل کامل صدق اندیش
عدالت کیش خیرخواه خدا آگاه دین دار پرهیزکار عالی
همت والانهمت حقیقت بین نصفت آئین راست
گفتار درست کردار آصف ملک سلیمان انکه تاریخ بخشی رغیب
اعتماد دولت آل محمد گفته اند دستور اعظم خان معظم
صاحب السیف والعلم شیخ علیخان عالم در عهد جوانی از
سر گرفت و انحراف مزاج روزگار باعتدال انجامید نگهبانی
ایام درست شد ناهمواریهای دهر هموار گشت فساد طبع
زمانه باصلاح آمد اسباب رفاه جهانیان دست بهم داد
رونق در کار ملک و ملت اوج پذیرفت رواج در امر
دین و دولت بالا گرفت اوضاع رعیت منسق
و احوال سپاهی منتظم گردید امنیت مهد آسایش بگسترد

خوف آشوب و بیم شورش از دلها بیرون رفت نظم و نسق
ممالک چنانچه باید از قوة بفعل آمد عقدهای مشکل با نامل گشایش
یافت کارهای دشوار بهمواری از پیش رفت سکنه اطراف
واکناف از بر و بحر و تاجر اکسونند متوطنین اقطار
و بلاد در مهاد امن و امان غنودند رسم بیداد از جهان
برخواست آئین داد در بسیط بلاد رسید دست ستم کوتاه
و پای فتنه در خواب ماند تشویش باطنها بآرام پیوست
تفرقه خاطرها بجمعیت گرائید ناخوشیها همگی بخوشی تبدیل
یافت خار گل شد رنج راحت نیش نوش تلخ شیرین
درد درمان سکر هوش دوران بی تمیزی بآخر رسید
های تمیز در میان آمد بمیزان کار از مائی قدر هر کس شناخته
شد و بمحک تمیز نقد از قلب امتیاز یافت پایه
هر مرد معلوم و پله هر کار معین گشت مناصب و خدمات

ازکرو

از کرد و طمعها و غرضهای نالایق بیرون آمد هر منصب بجزا
وارش و هر خدمت بشایسته اش از راه بی طمعی و بی غرض
قرار گرفت خردان از اهوای کارهای بزرگ از سر بیرون
رفت و بزرگان از ننگ بکارهای خرد پرداختن و بر
احوال نگردید پاداش هر کسی فراخور کردارش صورت بست
عاملیان طریقه صدق و سداد پیش گرفتند حکام و عمال خواهان
قانون عدل و انصاف گشتند بنابرین کمینه دعاگویان عبد رضا
مامور شد بترجمه کردن عهد نامه حضرت امیرالمومنین سید
المسلمین امام المتقین ولی رب العالمین وصی خیر المر
سلین خلیفه الله فی الارضین حجة الله علی الاولین و
الآخرین وارث خاتم النبیین قائد الغر المحجلین یعسوب
الدین خیر الوصیین هادی المخلصین و سبیل الصالحین
شفیع المذنبین منجی المجیبین عون المحتاجین کهف الله

مبيّن قدوة الكاملين قبلة الواصلين اسوة العا
رفين قاتل الكافرين قامع الجاحدين قالع الفاسقين
قاهر المنافقين نفس رسول الثقلين نور المشرقين شافع
الخافقين ابو الائمة الاطهار قسيم الجنة والنار الكرار الغير الفرار
امين الملك الجبار اخ الرسول وزوج البتول المنصوص بنص
انما وليكم الله المخصوص بنص من كنت مولاه فعلي مولاه
المعصوم بقصد انما يريد الله الموصوف بوصف ومن الناس من
يشري نفسه ابتغاء مرضات الله برهان الله الصادق كلام الله
الناطق سيف الله القاضب اسد الله الغالب علي بن
ابي طالب صلوات الله وسلامه عليه وچون خواست که بعون
الله ترجمهٔ کلام معجز نظام آنحضرت نحوی نماید که هم معنی هر کلمه بقدر
امکان دانسته شود وهم حاصل معنی هر فقره باسانی معلوم گردد
لهذا بعد از تحریر کلمات اعجاز سمات آنحضرت ترجمهٔ فارسی
در

در تحت لفظا بالفظ حاصل معنی را نیز بعبارهٔ روشن نزدیک
بفهم تحریر نمود با بیان پارهٔ از الفاظ وفقرات در حاشیه امید
که رفقا و یاران عتبهٔ علیه وصوفیان سدهٔ سنیه دعای اقبال
ودوام دولت قاهره ازین مسمای میزان عدالت فائدها
برند وثوابش بروزگار فرخنده آثار عاید گردد وبالله التوفیق

بسم الله الرحمن الرحيم

هٰذَا مَا اَمَرَ بِهِ عَبْدُ اللهِ عَلِيٌّ اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ مَالِكَ
این تحریریست که امر کرده است بآن بندهٔ خدای علی فرمان فرمای مومنان مالک
ابْنَ الْحَارِثِ الْاَشْتَرَ فِي عَهْدِهِ اِلَيْهِ حِينَ وَلَّاهُ مِصْرَ
پسر حارث اشتر را در نوشته بسوی او هنگامی که والی کرد او را بملک مصر را
جِبْوَةَ خَرَاجِهَا وَجِهَادَ عَدُوِّهَا وَاسْتِصْلَاحَ اَهْلِهَا
در جمع خراجش وجهاد با دشمنش وجستن صلاح اهلش

وَعِمَارَةَ بِلَادِهَا یعنی این دستور العمل فرموده امیر مؤ

و آباد کردن شهرهایش

منان ... مالک اشتر را حکومت مصر داد و از برای مالک

نوشت تا بآن روش سلوک نماید

أَمَرَهُ بِتَقْوَى اللهِ وَإِيثَارِ طَاعَتِهِ وَاتِّبَاعِ مَا

امر کرد او را به پرهیزکاری خدا و اختیار فرمان برداری او و پیروی آنچه

أَمَرَ بِهِ فِي كِتَابِهِ مِنْ فَرَائِضِهِ وَسُنَنِهِ الَّتِي

امر کرده باو در کتاب مجیدش از واجباتش و مستحباتش آنچنان

لَا يَسْعَدُ أَحَدٌ إِلَّا بِاتِّبَاعِهَا وَلَا يَشْقَى أَحَدٌ

نیک بخت نمیشود احدی مگر به پیروی آنها و بدبخت نمیشود احدی

إِلَّا مَعَ جُحُودِهَا وَإِضَاعَتِهَا

مگر با انکار آنها و ضایع کردن آنها

یعنی خدا ترسی و پرهیزکاری [illegible] و آنچه را خداوند فرموده بجای باید آورد و پیروی واجب و سنتی را در قرآن است باید نمود [illegible] سبب نیک بختی و رستگاری است و پیروی نکردن آنها سبب بدبختی و عذاب است

وان

وَأَنْ يَنْصُرَ اللهَ سُبْحَانَهُ بِيَدِهِ وَقَلْبِهِ وَلِسَانِهِ فَإِنَّهُ جَلَّ

و آنکه یاری کند خدا را که پاک است بدستش و دلش و زبانش پس بدرستیکه خداوند بزرگ

اسْمُهُ قَدْ تَكَفَّلَ بِنَصْرِ مَنْ نَصَرَهُ وَإِعْزَازِ مَنْ أَعَزَّهُ

نامش بتحقیق متکفل شده بیاری کسیکه یاری کرده او را و عزیز گردانیدن کسیکه عزیز داشته او را

یعنی در محافظت و رواج دین سعی باید کرد هم از راه جنگ کردن با دشمنان دین و هم از راه اعتقاد درست و نیت خوب و گفتار راست فایده مند و هر کس چنین کند خداوند [illegible] کار او خواهد بود و او را عزیز و گرامی خواهد داشت

وَأَمَرَهُ أَنْ يَكْسِرَ مِنْ نَفْسِهِ عِنْدَ الشَّهَوَاتِ وَيَزَعَهَا

و امر کرد او را که بشکند از نفسش نزد شهوتها و باز دارنش

عِنْدَ الْجَمَحَاتِ فَإِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ اللهُ

نزد سرکشیها پس بدرستیکه نفس امر کننده است بسیار به بدی مگر آنکه رحم کرد خدا

یعنی ترک خواهشهای بد و لذتهای حرام باید کرد و [illegible] زود [illegible]

خدا را یاری کردن ... نصرت دین الهی ... بجهاد ... و بقواه ... اعتقاد درست ... و بقواه زبان ... بمعروف و نهی از منکر ... در حاصل معنی ... منه

خشم و غضب نگاه باید داشت چو اگر طبع مردم بندی ما بیست
ثم اعلم یا مالک انی قد وجهتک الی بلاد قد جرت
پس بدان ای مالک بدرستی که من بتحقیق فرستادم ترا بسوی شهرهای که بتحقیق جاری شده
علیها دول قبلک من عدل وجور وان الناس
برانها دولتها پیش از تو از عدلها وجوری و بدرستی که مردم
ینظرون من امورک فی مثل ما کنت تنظر فیه من امور
می نگرند از امور تو در مثل آنچه بودی تو که می نگریستی در ان از امور
الولاة قبلک ویقولون فیک ما کنت تقول فیهم
والیان پیش از تو و میگویند در تو آنچه بودی تو که می گفتی در آنها
یعنی در جای که این زمان تو حاکم شده دیگران پیش از تو نیز حکومت
کردند بعضی بعدل و داد و بعضی بظلم و ستم و همچنان که تو از احوال آنها خبر
می گرفتی بعضی را مدح می کردی و بعضی را مذمت میکردی اکنون دیگران
نسبت بتو همین حالت خواهند داشت پس بعدل و داد حکم را انکه تا
ذکر خیر و نام نیک از تو بماند و وسیله نجات تو شود
وانما یستدل علی الصالحین بما یجری الله لهم علی السن عباده صح
والسنه دلیل کرده نمیشود بر نیکان مگر بانچه جاری کرده خدا از برای ایشان بر زبانهای بندگان ش
۱۹ الحمد لله

یعنی دلیل بر خوبی نیکوکاران همین نام نیک و ذکر خیر است از ایشان که خدا
تعالی جاری میسازد بر زبان بندگان
فلیکن احب الذخائر الیک ذخیرة العمل الصالح
پس باید که باشد دوسترین ذخیرها بسوی تو ذخیره کردار نیکو
فاملک هواک وشح بنفسک عما لا یحل لک فان
پس مالک هوای خود را و بخیل کن بنفست از آنچه نباشد حلال از برای تو پس بدرستی
الشح بالنفس الانصاف منها فیما احببت او کرهت
که بخیل بنفس انصاف است از او در آنچه دوست داشته تو یا ناخوش داشته تو
یعنی چون ذکر خیر و نام نیک دلیل سعادتمندیست پس باید که زاد راه و توشه
آخرت تو کردار نیک باشد و از پی آرزوهای رضای خدا در ان نباشد
مرو و پیروی نفس مکن در کارها بدو چیزهای حرام
واشعر قلبک الرحمة للرعیة والمحبة لهم واللطف بهم
و شعار دلت ساز مهربانی از برای رعیت و دوستی از برای آنها و لطف با آنها را

يعنی عادت کن بتوجه و التفات برعيت و دولت را بايشان مهربان گردان

وَلَا تَكُونَنَّ عَلَيْهِمْ سَبُعاً ضَارِياً تَغْتَنِمُ أَكْلَهُمْ فَإِنَّهُمْ

و مباش البته بر آنها درنده خو کرده بگرفتن صيد را غنيمت شمر بخوردن ايشان را

صِنْفَانِ إِمَّا أَخٌ لَكَ فِي الدِّينِ وَإِمَّا نَظِيرٌ لَكَ فِي الْخَلْقِ

دو صنفند يا برادرند مر ترا در دين و يا مانندند مر ترا در آفرينش

يعنی هر يکی از رعايا و زيردستان که مباشی مر ايشان را هر که دين دارست بجای برادر تست و هر که با وی نيست آفريده خداست همچنانکه تو آفريده خدا

يَفْرُطُ مِنْهُمُ الزَّلَلُ وَتَعْرِضُ لَهُمُ الْعِلَلُ وَيُؤْتَى عَلَى

پيشی ميشود از آنها لغزشها و عارض ميشود مر آنها را علتها و گرفته ميشود بر

أَيْدِيهِمْ فِي الْعَمْدِ وَالْخَطَاءِ فَأَعْطِهِمْ مِنْ

دستهای آنها در عمد و خطا پس عطا کن آنها را از

عَفْوِكَ وَصَفْحِكَ مِثْلَ الَّذِي تُحِبُّ أَنْ يُعْطِيَكَ

عفوت و درگذشتنت مثل آنچه دوست ميداری که عطا کند ترا

اللّٰهُ مِنْ عَفْوِهِ وَصَفْحِهِ

خدای از عفوش و درگذشتنش

يعنی هر چند

يعنی هر چند از رعايا و زيردستان کار چند که باعث تنبيه و سياست باشد بظهور می آيد اما تو با ايشان چنانکه گفتيم از گناه بخشيدن و در گذشتن را اميدوار که خدا همچنان با تو چنان کند که

فَإِنَّكَ فَوْقَهُمْ وَوَالِي الْأَمْرِ عَلَيْكَ فَوْقَكَ وَاللّٰهُ

پس بدرستی که تو بالای آنهائی و والی امر بر تو بالای تست و خدای

فَوْقَ مَنْ وَلَّاكَ وَقَدِ اسْتَكْفَاكَ أَمْرَهُمْ وَابْتَلَاكَ

بالای آن کسيست که والی گردانيد ترا و بتحقيق که خواسته است از تو کفايت کند امر آنها را و آزمايش کرده ترا

بِهِمْ وَلَا تَنْصِبَنَّ نَفْسَكَ لِحَرْبِ اللّٰهِ فَإِنَّهُ لَا يَدَيْ لَكَ

بآنها و نصب مکن البته نفست را از برای جنگ خدا پس بدرستی که نيست قوت مر ترا

بِنِقْمَتِهِ وَلَا غِنَى بِكَ عَنْ عَفْوِهِ وَرَحْمَتِهِ

بانتقامش و نيست بی نيازی مر ترا از عفوش و رحمتش

يعنی در مقام نافرمانی خدا نبايد بود و بانده کاش [illegible]
نبايد کرد [illegible] کس با غضب اکبر برخيزد و همه بآمرزش و رحمتش محتاجند

[illegible marginal note]

وَلَا تَنْدَمَنَّ عَلَى عَفْوٍ وَلَا تَبْجَحَنَّ بِعُقُوبَةٍ وَلَا تُسْرِعَنَّ
و نادم مشو البته بر عفو و شاد مشو البته بعقوبت و شتاب مکن البته

اِلَی بَادِرَةٍ وَجَدْتَ عَنْهَا مَنْدُوحَةً
بسوی تندی که یافته باشی از ان بیرون شدن را

یعنی از عفوی که رضای خدا در ان باشد پشیمان مشو و از سیاستی که رضای خدا در ان نباشد شادمان مگرد و شتاب مکن در غضبی که چاره دیگر داشته باشد

وَلَا تَقُولَنَّ اِنِّی مُؤَمَّرٌ آمُرُ فَاُطَاعُ فَاِنَّ ذَلِکَ
و مگوی البته که من امیر کرده شدم امر میفرمایم پس اطاعت کرده میشوم پس بدرستیکه آن

اِدْغَالٌ فِی الْقَلْبِ وَمَنْهَکَةٌ لِلدِّینِ وَتَقَرُّبٌ مِنَ الْغِیَرِ
افساد است در دل و سستیست مر دین را و نزدیکیست بتغیر

یعنی بفرمان فرمائی و فرمان روائی فریفته مشو و مغرور مباش که هرچه خواهی کنی چرا که اینچنین پنداری باعث تباهی دل و دین و سبب زوال دولت

وَاِذَا اَحْدَثَ لَکَ مَا اَنْتَ فِیهِ مِنْ سُلْطَانِکَ
و هرگاه بدید آرد از برای تو آنچه تو در انی از سلطنت

اُبَّهَةً

آمر: سرور

اُبَّهَةً اَوْ مَخِیلَةً فَانْظُرْ اِلَی عِظَمِ مُلْکِ اللهِ فَوْقَکَ
بزرگی را یا تکبری را پس نظر کن بسوی بزرگی ملک خدای بالای تو

وَقُدْرَتِهِ مِنْکَ عَلَی مَا لَا تَقْدِرُ عَلَیْهِ مِنْ نَفْسِکَ
و قدرتش از تو بر انچه قادر نیستی تو بر ان از نفست

فَاِنَّ ذَلِکَ یُطَامِنُ اِلَیْکَ مِنْ طِمَاحِکَ وَیَکُفُّ
پس بدرستیکه آن تسکین میکند بسوی تو از سرکشیت و باز میدارد

عَنْکَ مِنْ غَرْبِکَ وَیَفِیءُ اِلَیْکَ بِمَا عَزَبَ
از تو از شاطت و بر میگرداند بسوی تو آنچه غایب شده

عَنْکَ مِنْ عَقْلِکَ
از تو از عقلت

یعنی وقتی که تکبر و غرور از راه حکومت و دولت بهم رسد باید بزرگی و عظمت و قدرت خدا را ملاحظه نموده و عجز و ناتوانی خود را در چیزهائی که خداتعالی بران قادرست مشاهده کرد تا طغیان کبر و نخوت فرو نشیند و گمراهی زایل شود

غرب [illegible] فعل از [illegible] یعنی [illegible]
عزب [illegible] فعل از باب [illegible] یعنی غایب شدن است
منه

إِيَّاكَ وَمُسَامَاةَ اللّٰهِ فِي عَظَمَتِهِ وَالتَّشَبُّهَ بِهِ فِي جَبَرُوتِهِ

برحذر باشی از برابری خدای در بزرگینش وشباهت جستی باو در غالبیتش

فَإِنَّ اللّٰهَ يُذِلُّ كُلَّ جَبَّارٍ وَيُهِينُ كُلَّ مُخْتَالٍ

پس بدرستی خدای ذلیل می کند هر غالب را وخوار میکرداند هر متکبر را

یعنی چندان بزرگی وتوانائی بخود نباید بست که بیرون از اندازه بنده گی خدا باشد ازبرا انکه خدا تعالی خواری کند کسی را که خودرا انچنان بزرگ وغالب می‌پندارد

أَنْصِفِ اللّٰهَ وَأَنْصِفِ النَّاسَ مِنْ نَفْسِكَ وَمِنْ خَاصَّةِ

انصاف ده خدارا وانصاف ده مردم را از نفست واز خاصه

أَهْلِكَ وَمَنْ لَكَ فِيهِ هَوًى مِنْ رَعِيَّتِكَ فَإِنَّكَ

اهلت واز انکسی که دوست دری میل از رعیتت پس بدرستی که تو

إِلَّا تَفْعَلْ تَظْلِمْ وَمَنْ ظَلَمَ عِبَادَ اللّٰهِ كَانَ اللّٰهُ

اگر نکنی ظالم خواهی بود وانکسی که ظلم کرد بندگان خدارا خواهد بود خدا

خَصْمَهُ دُونَ عِبَادِهِ وَمَنْ خَاصَمَهُ اللّٰهُ أَدْحَضَ حُجَّتَهُ

خصمش نزد بندگانش وانکسی که خصمی کرد خدا باطل کرد حجتش را

وكان لله

(در حاشیه:) انصاف دادن خدارا عبارتست از علم داشتن بنعمتهای او وادا کردن شکر او وبجا اوردن امر ونهی او وانصاف دادن مردم را عبارتست از انکه حقوق را از نفس خود ومخصوصان ودوستان ضایع نکند وحق او را بمردم برساند ...

وَكَانَ لِلّٰهِ حَرْباً حَتَّى يَنْزِعَ أَوْ يَتُوبَ

وخواهد بود مر خدارا جنگ کننده تا انکه بازگشت کند وتوبه نماید

یعنی شکرگذاری وفرمان برداری خدا تعالی باید کرد ودر هر چیز حق را منظور باید داشت وجانب داری خود ونزدیکان ودوستان واشنایان خود بخلاف حق نباید کرد که اگر کسی چنین نباشد ظالم خواهد بود وخدای تعالی او را بجزای ظلم وستم گرفتار خواهد کرد ودرمانده وبیچاره اش خواهد ساخت وعذرش نخواهد پذیرفت مگر انکه توبه کند وبازگشت نماید

وَلَيْسَ شَيْءٌ أَدْعَى إِلَى تَغْيِيرِ نِعْمَةِ اللّٰهِ وَتَعْجِيلِ

ونیست چیزی داعی تر بتغییر نعمت خدای وتعجیل

نِقْمَتِهِ مِنْ إِقَامَةٍ عَلَى ظُلْمٍ فَإِنَّ اللّٰهَ سَمِيعُ

غضبش از ایستادگی بر ظلم پس بدرستی خدای شنود

دَعْوَةِ الْمَظْلُومِينَ وَهُوَ لِلظَّالِمِينَ بِالْمِرْصَادِ

دعای مظلومانرا واو از برای ظالمان بر رهگذر است

بعنی زوال دولت را باعث قوی تر از ایستاد که بر ظلم وستم هست ا
خدای تعالی مینشود دعای ستم رسید کانرا و از ظالمان و ستمکاران
بزودی انتقام می کشد

وَلْيَكُنْ أَحَبُّ الْأُمُورِ إِلَيْكَ أَوْسَطُهَا فِي الْحَقِّ
و باید که باشد دوسترین امور بسوی تو میانه ترین آنها در حقیقت
وَأَعَمُّهَا فِي الْعَدْلِ وَأَجْمَعُهَا لِرِضَى الرَّعِيَّةِ فَإِنَّ
و شاملترین آنها در عدالت و جامع ترین آنها مر رضای رعیت را پس بدرستی
سُخْطَ الْعَامَّةِ يُجْحِفُ بِرِضَى الْخَاصَّةِ وَإِنَّ سُخْطَ
که غضب عامه می برد رضای خاصه را و بدرستی که غضب
الْخَاصَّةِ يُغْتَفَرُ مَعَ رِضَى الْعَامَّةِ
خاصه پوشیده میشود با رضای عامه

یعنی چیزیرا اختیار باید کرد که نه زیاد از اندازه باشد و نه کم و فایده اش
بهمه مردم یا اکثر مردم برسد و رضای همه یا اکثر در آن باشد از برای آنکه با وجه
ناخشنودی و برگشتن عامه از خشنودی خاصه کار دولت باصلاح نمی آید

وباد ولو

عامه یعنی عوام الناس مملکت از لشکری
و رعایا از شهرها و بلوکها و قریه ها و ایلها
و الوسها و خاصه یعنی خواص مملکت
از ارکان و اعیان مثل خوانین
و بزرگزادها و صاحبان
مناصب و اهل عزت و شرف
و نجابت و کار و عار دارند خواه از
ارکان و وقت موجب و همه
پادشاه و معاش
ساله و انعام و مدد
و خواه مقرر نباشد در وجه ایشان مقرر باشد

وبا وجه خشنودی و اطاعت عامه ناخشنودی و نارضامندی خاصه بد اثر نیست
و از آن خللی بدولت راه نمی یابد

وَلَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الرَّعِيَّةِ أَثْقَلَ عَلَى الْوَالِي مَؤُونَةً
و نیست احدی از رعیت گرانتر بر والی از راه خرج
فِي الرَّخَاءِ وَأَقَلَّ مَعُونَةً لَهُ فِي الْبَلَاءِ وَأَكْرَهَ
در خوشی و کمتر از راه مدد مر او را در بلا و ناخوش دارتر
لِلْإِنْصَافِ وَأَسْأَلَ بِالْإِلْحَافِ وَأَقَلَّ شُكْراً
مر انصاف را و سؤال کننده تر بطریق مبالغه و کمتر در شکر گزاری
عِنْدَ الْإِعْطَاءِ وَأَبْطَأَ عُذْراً عِنْدَ الْمَنْعِ وَأَضْعَفَ
نزد بخشندگی و دیرتر در عذر نزد منع و ضعیف تر
صَبْراً عِنْدَ مُلِمَّاتِ الدَّهْرِ مِنْ أَهْلِ الْخَاصَّةِ وَإِنَّمَا
در صبر نزد اندوه آورندهای روزگار از اهل خاصه و نیست
عَمُودُ الدِّينِ وَجِمَاعُ الْمُسْلِمِينَ وَالْعُدَّةُ لِلْأَعْدَاءِ
ستون دین و جمع کننده مسلمانان و تهیه از برای دشمنان

العامة من الامة فلیکن صغوک لهم و میلک معهم
عامه از امت پس باید که باشد توجه تو مر آنها را و میل تو با آنها
یعنی اکابر و اعیان مملکت در وقت امنیت و خوشی سامان و سرانجام
دادن معاش و مدارشان بر صاحب اختیار مملکت گران ترست و در
وقت آشوب و ناخوشی امداد و اعانت رسانیدنشان کمترست و از
الطاف بیشتر میگذارند و کوشش و ابرام در خواستها زیادتر می نمایند و شکر
احسان کمتر بجا می آرند و قبول عذر دیرتر می کنند و در وقت روا کردن
حاجتشان دیر و کم صبرتر شوند بلاخلاف دیگران از سپاهی و رعیت که
باعث استحکام و انتظام مملکت و ملت و امنیت و جمعیت پس میل دل
بانها باید داشت
ولیکن ابعد رعیتک منک و اشنأهم عندک
و باید باشد دورترین رعیت تو از تو و دشمن ترین آنها نزد تو
اطلبهم لمعائب الناس فان فی الناس عیوبا
جوینده تر آنها مر عیبهای مردم را پس بدرستی که در مردم عیبهاییست
الوالی

الوالی احق من سترها فلا تکشفن عما غاب
والی سزاوارتر کسیست که پوشیده است آنها را پس پرده بر مدار البته از آنچه غایب شده
عنک منها فانما علیک تطهیر ما ظهر لک و الله
از تو از آنها پس نیست بر تو مگر پاک گردانیدن آنچه ظاهر شده مر ترا و خدا
یحکم علی ما غاب عنک فاستر العورة ما استطعت
حکم می کند بر آنچه غایب شده از تو پس بپوش زشتی را آنچه توانی
یستر الله منک ما تحب ستره من رعیتک
تا بپوشد خدا از تو آنچه دوست میداری پوشیدنش را از رعیت
یعنی عیب جو و بد گوی مردم را که آنچه در راه عمده است از صاحب دولتان عیب
پوشی پسندیده ترست پس تا بتوانی از زشتیها و بدیهای مردم را بپوش تا
خدای تعالی بدیها و زشتیهای ترا از مردم پوشیده دارد
اطلق عن الناس عقدة کل حقد واقطع عنک سبب کل وتر
باز کن از مردم گره هر کینه را و قطع کن از خود سبب هر انتقامی را

یعنی از کسی کینه در دل مگیر و در مقام انتقام بدیهای او تو ان مجشید مباش
تا کسی از تو کینه در دل نگیرد و با تو در مقام انتقام نباشد

وَتَغابَ عَنْ کُلِّ ما لا یَصِحُّ لَکَ وَلا تَعْجَلَنَّ إلی
و تغافل کن از هر آنچه نیست درست از برای تو و شتاب مکن بسوی
تَصْدِیقِ ساعٍ فَإنَّ السّاعِیَ غاشٌّ وَإنْ تَشَبَّهَ بِالنّاصِحِینَ
تصدیق بد گو پس بدرستی که بد گو ناپاکست و اگر مانند شده باشد بنصیحت گویان

یعنی تغافل کن از هر چه شایسته تو نباشد و دست از پای آن چیزی و زود
بحرف بدگو را باور مکن که بد ناپاکست هر چند خود را نصیحت وا نماید

وَلا تُدْخِلَنَّ فِی مَشْوَرَتِکَ بَخِیلًا یَعْدِلُ بِکَ عَنِ
و داخل مکن البته در مشورت بخیل را که بر می گرداند ترا از
الْفَضْلِ وَیَعِدُکَ الْفَقْرَ وَلا جَباناً یُضْعِفُکَ عَنِ
احسان و وعده میدهد ترا درویشی را و نه بد دل را که ناتوان می گرداند ترا از
الْأُمُورِ وَلا حَرِیصاً یُزَیِّنُ لَکَ الشَّرَهَ بِالْجَوْرِ
امور و نه حریص را که می آراید از برای تو خواهش زیاده از حد بستم را
برنجی

یعنی اهل مشورت و جوانمرد باید صاحب همت و سخی و بی طمع باشد
نه بخیل که مانع احسان میشود و نه بد دل که می ترساند و عزم را سست
می کند و نه طمعکار که ستم کردن و بردن مال مردم را در نظر خوب وا می نماید

فَإنَّ الْبُخْلَ وَالْجُبْنَ وَالْحِرْصَ غَرائِزُ شَتّی یَجْمَعُها
پس بدرستی که بخل و جبن و حرص خوهای پراکنده است که جمع میکند آنها را
سُوءُ الظَّنِّ بِاللهِ
بد گمانی بخدا

یعنی هر چند این سه خصلت از هم جدا اند اما منشا هر سه بدگمانی
بخدا است چه اگر بخیل گمان بد میبرد که خدا تعالی عوض آنچه صرف میشود
نخواهد داد و بد دل گمان بد میبرد که خدای تعالی نگاهداری او نمیکند و او
تقدیر الهی را میتواند چاره کرد و طمعکار گمان بد میبرد که خدای تعالی
همیشه رزقش نمیدهد و روزیش نمیرساند

شَرُّ وُزَرائِکَ مَنْ کانَ لِلْأَشْرارِ قَبْلَکَ وَزِیراً و
بدترین وزیرانت آنکسیست که بوده است از برای بدان پیش از تو وزیر و

مَنْ شَرِكَهُمْ فِی الْآثَامِ فَلَا یَکُونَنَّ لَکَ بِطَانَةً فَإِنَّهُمْ
آن کسی که شرکت کرد آنها را در گناهان پس نباید که باشند البته مر ترا محرمان چه آنها

أَعْوَانُ الْأَثَمَةِ وَإِخْوَانُ الظَّلَمَةِ وَأَنْتَ وَاجِدٌ
مددکاران گناهکاران اند و برادران ظالمانند و تو یابنده

مِنْهُمْ خَیْرَ الْخَلَفِ مِمَّنْ لَهُ مِثْلُ آرَائِهِمْ وَنَفَاذِهِمْ
از آنها بهتر جانشینی از آنکه مر او راست مثل رایهای آنها و کارگشائی آنها

وَلَیْسَ عَلَیْهِ مِثْلُ آصَارِهِمْ وَأَوْزَارِهِمْ مِمَّنْ
و نیست بر او مثل گناهان آنها و وزرهای آنها از آن کس

لَمْ یُعَاوِنْ ظَالِماً عَلَی ظُلْمِهِ وَلَا آثِماً عَلَی إِثْمِهِ
که مدد نکرده است ظالم را بر ظلمش و نه گناهکاری را بر گناهش

أُولَئِکَ أَخَفُّ عَلَیْکَ مَؤُونَةً وَأَحْسَنُ لَکَ مَعُونَةً
ایشان سبک‌ترند بر تو از راه مؤونه و بهترند از برای تو از راه مددکاری

وَأَحْنَی عَلَیْکَ عَطْفاً وَأَقَلُّ لِغَیْرِکَ إِلْفاً فَاتَّخِذْ
و مشفق‌ترند بر تو از راه مهر و کمترند مر غیر ترا از راه الفت پس بگیر

أولئک

أُولَئِکَ خَاصَّةً لِخَلَوَاتِکَ وَحَفَلَاتِکَ
این‌ها را خاصه و خلوتهای ترا و مجلسهای عامهٔ ترا

یعنی بجماعتی که خدمت مردم بد کرده اند و در ستمکاری بدان بوده اند اعمی و
همدردانش برابخود راه مده و از نزدیکان خود مگردان و کار مهم را که بهتر
از آنها از برای تو بهم خواهد رسید از مردم کاردان خبر اندیش که از آزار با بدیهم
مونث با دیگران همداستان نشده پس اینها را محرم همه جا همراه خود بگردان

ثُمَّ لْیَکُنْ آثَرُهُمْ عِنْدَکَ أَقْوَلَهُمْ بِمُرِّ الْحَقِّ وَأَقَلَّهُمْ
پس باید که باشند برگزیده تر از آنها نزد تو گوینده تر از آنها به تلخی حق و کمتر آنها

مُسَاعَدَةً فِیمَا یَکُونُ مِنْکَ مِمَّا کَرِهَ اللّٰهُ لِأَوْلِیَائِهِ
و یاری کردن در آنچه واقع میشود از تو از آنچه ناخوش آمده خدا را از برای دوستانش

وَاقِعاً ذَلِکَ مِنْ هَوَاکَ حَیْثُ وَقَعَ
در حالتی که واقع شده آن از میل تو هر جا واقع شده

وَالْصَقْ بِأَهْلِ الْوَرَعِ وَالصِّدْقِ ثُمَّ رُضْهُمْ عَلَی أَلَّا
و بپیوند با اهل ورع و راستی پس عادت ده آنها را بر آنکه

[illegible]

لا يُطْرُوكَ وَلا يُبَجِّحُوكَ بِباطِلٍ لَمْ تَفْعَلْهُ فَإِنَّ

مبالغه نکنند در مدحت و شاد نسازند ترا بباطلی که نکرده باشی پس بدرستی

كَثْرَةَ الْإِطْراءِ تُحْدِثُ الزَّهْوَ وَتُدْنِي مِنَ الْغِرَّةِ

که بسیاری مبالغه در مدح پدید می آرد کبر را و نزدیک میگرداند بغفلت

یعنی با پرهیزکاران دین دار آمیزش کن و بیاموزشان که زیاده از حد ستایشت نکنند و شاد نشوی از آنکه از راه خوشی آمد بتو نسبت دهند بدروغ کاری را که تو آنرا نکرده باشی از برای آنکه بسیاری ستایش و خوشی آمد سبب کبر و نخوت و باعث غرور و غفلت میشود

وَلا يَكُونَنَّ الْمُحْسِنُ وَالْمُسِيءُ عِنْدَكَ بِمَنْزِلَةٍ سَواءٍ

و باید که نبوده باشند نیکوکردار و بدکردار نزد تو بمرتبه برابر

فَإِنَّ فِي ذلِكَ تَزْهِيداً لِأَهْلِ الْإِحْسانِ فِي الْإِحْسانِ

پس بدرستی که در آن بی رغبت کردنست مر اهل نیکویی را در خوب کرداری

وَتَدْرِيباً لِأَهْلِ الْإِساءَةِ عَلَى الْإِساءَةِ وَأَلْزِمْ

و عادت فرمودنست مر اهل بدی را بر بدکرداری و لازم گردان

کُلّاً مِنْهُمْ ما أَلْزَمَ نَفْسَهُ

هر یکی را از آنها را آنچه لازم کرده نفسش را

یعنی باید که نیک کردار و بدکردار نزد تو یکسان نباشند اگر یکسان باشند هر آینه نیکوکردار بی رغبت خواهد شد در نیک کرداری و بدکردار عادت خواهد کرد به بدکاری پس باید هر یکی را در خور کردارش پاداش دهی تا نیکوکردار کوشش نماید در خوبی و بدکردار دست از بدی باز دارد

وَاعْلَمْ أَنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ بِأَدْعَى إِلَى حُسْنِ ظَنِّ والٍ

و بدان بدرستی که نیست چیزی داعی تر بسوی نیکویی ظن والی

بِرَعِيَّتِهِ مِنْ إِحْسانِهِ إِلَيْهِمْ وَتَخْفِيفِهِ الْمَؤُوناتِ

برعیتش از احسان والی بآنها و تخفیف دادنش مؤنتها را

عَنْهُمْ وَتَرْكِ اسْتِكْراهِهِ إِيّاهُمْ عَلَى ما لَيْسَ

از آنها و ترک بزور باز داشتنش آنها را بر آنچه نیست

لَهُ قِبَلَهُمْ فَلْيَكُنْ مِنْكَ فِي ذلِكَ أَمْرٌ يَجْتَمِعُ

از برای او نزد ایشان پس باید باشد از تو در آن امری جمع شود

يَجْتَمِعُ

یبجح بجیم و فتح مهمله مشدده هم بمعنی غرور غفلت آمده و هم بمعنی نحو مقام است چه بعض مناسب مقام است زوال و مذموم و ناپسند و سبب است و در بعضی از نسخ بدل یبجح مهمله نظر رسیده بعلس و در این مقام بمعنی اغالبه و انسانی و ریزه

بیرکرد توانتر شوا

منه ع

لَكَ بِهِ حُسْنَ الظَّنِّ بِرَعِيَّتِكَ فَإِنَّ حُسْنَ الظَّنِّ

از برای آن که فراهم شد ترا گمان نیک بر رعیت پس بدرستی که حسن ظن

توبان

يَقْطَعُ عَنْكَ نَصَباً طَوِيلاً

قطع میکند از تو رنج دراز را

یعنی نیت باعث از برای گمان خوب داشتن حاکم بزیردستان بهتر از احسان کردن بایشان و تخفیف دادن آنچه باز یافت میشود از ایشان و ترک زور باز داشتن ایشان بر آنچه از ایشان نیاید و تاب و توان آن نداشته باشند پس چنین سلوک باید کرد تا باعث نیکو گمانی برعیت شود چرا که گمان خوب باعث داشتن ترا آسوده و خاطر جمع میسازد و از تشویش و بیم شورش و آشوب میرهاند

وَإِنَّ أَحَقَّ مَنْ حَسُنَ ظَنُّكَ بِهِ لَمَنْ حَسُنَ بَلاَؤُكَ عِنْدَهُ

و بدرستی که سزاوارتر کسی که خوبست گمان تو باو آنچنان کسیست که نیکوست امتحان تو نزد او

وَإِنَّ أَحَقَّ مَنْ سَاءَ ظَنُّكَ بِهِ لَمَنْ سَاءَ بَلاَؤُكَ عِنْدَهُ

و بدرستی که سزاوارتر کسی که بد گمان شده گمان تو باو آنچنانکسیست که بد شده امتحان تو نزد او

یعنی گمان خوب کسی داشته باشی که از تو خوبی دیده باشد و از نعمت و احسان تو خرسندی و رضامندی داشته باشد و گمان بد کسی داشته باشی که از تو بدی دیده باشد و نعمت و خدمت تو خرسندی و رضامندی نداشته باشد

وَلاَ تَنْقُضْ سُنَّةً صَالِحَةً عَمِلَ بِهَا صُدُورُ هَذِهِ الْأُمَّةِ

و مشکن ای ج شائسته را که عمل کرده اند بآن مقدمان این امت

وَاجْتَمَعَتْ بِهَا الْأُلْفَةُ وَصَلَحَتْ عَلَيْهَا الرَّعِيَّةُ

و جمع آمده بآن الفت و بصلاح آمده بر آن رعیت

وَلاَ تُحْدِثَنَّ سُنَّةً تَضُرُّ بِشَيْءٍ مِنْ مَاضِي تِلْكَ السُّنَنِ

و احداث مکن البته آئینی را که ضرر رساند بچیزی از گذشته آن آئینها

فَيَكُونَ الْأَجْرُ لِمَنْ سَنَّهَا وَالْوِزْرُ عَلَيْكَ بِمَا نَقَضْتَ مِنْهَا

پس باشد اجر از برای کسی که آئین نهاد آنرا و گناه بر تو بآنچه شکستی از آنها

یعنی رسم و آئین تازه مگذار که از آن خلل و ضرر برسم و آئین خوب پیشتر بهم رسد و تو باعث شوی از برای شکستن آن خواهد بود آن رسم و آئین خوب نهاده باشی بر تو باشد آن از شکستن

[illegible]

و بعضی نویسند تدکانند

یعنی بعضی سپاهیان اند و بعضی قاضیان و عاملانند و بعضی خلاف ملتند که جزیه میدهند و بعضی مسلمانند که خراج میدهند و بعضی سوداگران و کاسبان و پیشه ورانند و بعضی فرومایه ترین همه اند که محتاج و بی مایه و بیچاره اند

وَكُلٌّ قَدْ سَمَّى اللهُ لَهُ سَهْمَهُ وَوَضَعَ عَلَى حَدِّهِ

و هر یکی تحقیق نام برده است خدای تعالی بهره اش را و نهاده است قسمتش را بر اندازه اش

فَرِيضَةً فِي كِتَابِهِ أَوْ سُنَّةِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ

واجب را در کتابش یا حدیث پیغمبرش

وَآلِهِ عَهْداً مِنْهُ عِنْدَنَا مَحْفُوظاً

عهدی را از او نزد ما محفوظ است

یعنی هر یکی ازان طایفها را خدای تعالی حصه و اندازه مقرر داشته و برقرار است

فَالْجُنُودُ بِإِذْنِ اللهِ حُصُونُ الرَّعِيَّةِ وَزَيْنُ الْوُلَاةِ

پس لشکرها بفرمان خدای قلعهای رعیت اند و آرایش والیانند

وعزّ الدين

وَعِزُّ الدِّينِ وَسُبُلُ الْأَمْنِ وَلَيْسَ تَقُومُ الرَّعِيَّةُ إِلَّا بِهِمْ

و عزت دینند و راههای امنیت و نمیشود قایم رعیت مگر بایشان

یعنی سپاهیان از راه محافظت و نگهبانی مملکت بمنزله قلعها باشند از برای رعیت و زینت و شوکت حکام و عزت دین و امنیت راهها باشند و پابرجا نمیشود رعیت و راست نمی آید کارشان مگر بایشان

ثُمَّ لَا قِوَامَ لِلْجُنُودِ إِلَّا بِمَا يُخْرِجُ اللهُ لَهُمْ مِنَ الْخَرَاجِ

پس نیست قوام لشکرها مگر بآنچه بیرون می آرد خدا از برای آنها از خراج

الَّذِي يَقْوَوْنَ بِهِ فِي جِهَادِ عَدُوِّهِمْ وَيَعْتَمِدُونَ

که قوت می کنند بآنها در جنگ دشمنان اشان و اعتماد می کنند

عَلَيْهِ فِيمَا يُصْلِحُهُمْ وَيَكُونُ مِنْ وَرَاءِ حَاجَتِهِمْ

بر آن در آنچه باصلاح آورده آنها را و می باشد از پس توی حاجتشان

یعنی مایه انتظام احوال و سامان و سرانجام سپاهیان مال خراجست که صرف معیشت ایشان و بازمانده گان ایشان میشود در وقت جنگ دشمنان دین میروند و بآن کارسازی نموده کرده خاطرجمع می باشند و

در وقت حاجت رفع احتیاج خود بآن می کنند پس همچنانکه رعیت و سپاهی

از راه نگهبانی باحتیاج دارد سپاهی برعیت از راه مال خراج احتیاج دارد

ثُمَّ لَا قِوَامَ لِهٰذَيْنِ الصِّنْفَيْنِ إِلَّا بِالصِّنْفِ الثَّالِثِ

پس نیست قوام مراین دو صنف را مگر بصنف سیم

مِنَ الْقُضَاةِ وَالْعُمَّالِ وَالْكُتَّابِ لِمَا يُحْكِمُونَ

از قاضیان و عاملان و نویسندگان از برای آنچه استوار کنند

مِنَ الْمَعَاقِدِ وَيَجْمَعُونَ مِنَ الْمَنَافِعِ وَيُؤْتَمَنُونَ

از عقدها و جمع می کنند از منافع و مؤتمنند

عَلَيْهِ مِنْ خَوَاصِّ الْأُمُورِ وَعَوَامِّهَا

بران از خواص امور و عوام آنها

یعنی مایهٔ انتظام احوال سپاهی و رعیت هر دو بقاضیان و عمال است

زیرا که بایشان استحکام می یابد کارها مثل خرید و فروخت و سودا و معامله

و نکاح و طلاق و بازیافت اموال و جمع و ضبط آنها

خواص امور یعنی کارهایی که تعلق بخواص داشته باشد و عوام امور یعنی کارهایی که تعلق بهمه داشته باشد منه

ولا

وَلَا قِوَامَ لَهُمْ جَمِيعاً إِلَّا بِالتُّجَّارِ وَذَوِي الصِّنَاعَاتِ

و نیست قوام و انتظام همگی مگر بتاجران و صاحبان صنعتها

فِيمَا يَجْتَمِعُونَ عَلَيْهِ مِنْ مَرَافِقِهِمْ وَيُقِيمُونَهُ

در چیزی جمع میشوند بران از منافعشان و برپای میدارند آن را

مِنْ أَسْوَاقِهِمْ وَيَكْفُونَهُمْ مِنَ التَّرَفُّقِ بِأَيْدِيهِمْ مِمَّا

از بازارهاشان و کفایت میکنند ایشان را از نفع بردن بدستهاشان از آنچه

لَا يَبْلُغُهُ رِفْقُ غَيْرِهِمْ

نمیرسد آن را منفعت غیرشان

یعنی مایهٔ انتظام احوال آن سه طایفه بسوداگران و پیشه وران و کاسبان است چه چیزهایی را که بآن احتیاج دارند از اقسام پوشیدنیها و خوردنیها و دواها و خوشبوییها و اسباب زیب و زینت و غیر اینها آماده و مهیا ساخته بدست خود سرانجام میدهند و در بازارها بفروش میرسانند و دیگران از آن تمتع

ثُمَّ الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ أَهْلِ الْحَاجَةِ وَالْمَسْكَنَةِ

پس طبقه فروترین از اهل حاجت و بیچارگی

الَّذِینَ یَحِقُّ رِفْدُهُمْ وَمَعُونَتُهُمْ

کسانی اند که سزاوارست امداد ایشان و یاری ایشان

یعنی طایفه‌هایی زیرین همه از حاجتمندان و بیچارگان کسانی اند که مستحق و شایسته امداد و لطف و مرحمتند

وَفِی اللهِ سَعَةٌ لِکُلٍّ وَلِکُلٍّ عَلَی الْوَالِی حَقٌّ بِقَدْرِ مَا یُصْلِحُهُ

و در خداست گنجایش از برای هر یک و از برای هر یک بر والی حقیست باندازه آنچه اصلاح او [illegible]

یعنی در نعمت خانه رزق الله از برای هر یک وجه معیشتی مقررست و هر یک باندازه آنچه باو احوالش بسامان شود فراخور شایستگی و استحقاقش بر حاکم حقی دارد

وَلَیْسَ یَخْرُجُ الْوَالِی مِنْ حَقِیقَةِ مَا أَلْزَمَهُ اللهُ تَعَالَی

و نمیتواند بیرون آمد والی از حق آنچه لازم گردانیده او را خدای تعالی

مِنْ ذَلِکَ إِلَّا بِالْاِهْتِمَامِ وَالْاِسْتِعَانَةِ بِاللهِ وَتَوْطِینِ

از آن مگر باهتمام و استعانت بخدا و تسکین

نفسه

نَفْسِهِ عَلَی لُزُومِ الْحَقِّ وَالصَّبْرِ عَلَیْهِ فِیمَا خَفَّ عَلَیْهِ أَوْ ثَقُلَ

نفسش بر لزوم حق و صبر بر آن در آنچه سبکست بر آن یا گران

یعنی حاکم از عهده آنچه خدای تعالی بر او لازم ساخته که نسبت بهر کس و هر طایفه بعمل آورد چنانکه شاید و باید بیرون نمی‌تواند آمدن مگر بسعی تمام و یاری جستن از خدای تعالی و رنگ داشتن از حق و صبر در کارها خواه سبک باشد بر او و خواه گران و خواه آسان باشد و خواه دشوار

فَوَلِّ مِنْ جُنُودِکَ أَنْصَحَهُمْ فِی نَفْسِکَ لِلّهِ وَلِرَسُولِهِ

پس والی کردان از عساکرت نیکخواه‌ترین آنها را در نفست از برای خدا و از برای رسولش

وَلِإِمَامِکَ أَنْقَاهُمْ جَیْباً وَأَفْضَلَهُمْ حِلْماً مِمَّنْ

و از برای امامت و پاکتر آنها در جیب و افزونتر آنها در حلم از آن کسی

یُبْطِئُ عَنِ الْغَضَبِ وَیَسْتَرِیحُ إِلَی الْعُذْرِ وَیَرْأَفُ

که درنگ میکند از غضب و می‌آساید بسوی عذر و مهربانی میکند

بالضعفاء، ويَنبو على الأقوياء، ممّن لا يُثيره العنف

بضعیفان وبلندی می‌جوید بر صاحب قوتان از آنکسی که بجوش در نیارد او را درشتی

ولا يقعد به الضعف

ونشاند نی ... سستی

یعنی منصب ده از لشکریانت کسی را که نزد تو هم اخلاص و اعتقادش بخدا و
رسول و امام بیشتر باشد و هم امانت دارتر باشد و هم بردبارتر گردد وقت غضب
زود از جای نرود و از پذیرفتن عذر خوشش آید و مهربانی کند با ضعیفان
و بزرگی کند بر صاحب قوتان و داد از مظلومان از آنها بگیرد و باید انتقام و حسد
و بد خو نباشد تا به پرخاشی و بدخوی و درشتی و تندی باید که بجا و بیجا نوبت
نباشد تا از پای نفتد از سستی

ثمّ الصق بذوي الأحساب وأهل البيوتات

پس پیوند بصاحبان حسبها . و اهل خاندانها

الصالحة

الصالحة والسوابق الحسنة ثمّ أهل النجدة و

شایسته وسابقهای نیکو پس اهل جلادت و

الشجاعة والسخاء والسماحة فإنّهم جماع

دلیری وسخاوت وجوانمردی پس بدرستی که ایشان مجمع آمده اند

من الكرم وشعب من العرف

از کرم وشعبها اند از خوبی

یعنی آشنائی و آمیزش کن با صاحبان صفات و اخلاق پسندیده و
اهل خاندانهای نجیب و اثرهای شایسته و اهل شجاعت و دلیری و
سخاوت و جوانمردی زیرا که شجاعت و سخاوت مجمع خوبیهاست

ثمّ تفقّد من أمورهم ما يتفقّده الوالدان

پس تفقد کن از امورشان آنچه تفقد می‌کنند آنرا والدین

من ولدهما ولا يتفاقمنّ في نفسك شيء

از ولدشان و نباید که عظیم آید البته در نفست چیزی

مراد از عرف و کرم ... مطلق
خوبی و مروت ...
وجود و احسان و ...
شجاعت ...
سخی و سماحت ...
و معه و مقصود آنکه ...
مجموع خوبیها و شعبهای ...
منه ع

قوّیتهم به ولا تجعلنّ لطفاً تعاهدتهم به

قوی کرده باشی آنها را بآن و شمار حقیر آن لطفی را که تفقد نموده آنها را بآن

وإن قلّ فإنّه داعیة لهم إلى بذل النصیحة

واگر چه کم باشد پس بدرستیکه آن داعیست مر آنها را ببذل نصیحت

لک وحسن الظنّ بک

از برای تو و حسن ظن بتو

یعنی در جرگیری سرانجام احوال لشکریان و زیردستان چون والدین باش نسبت
بفرزندان و باید آنچه سبب تقویت ایشان میشود از احسان و انعام
بر تو گران نیاید و در نظرت عظیم ننماید هر چند بسیار باشد و آنچه با آن خوشحال
و خشنود میشوند از توجه و نوازش کم ندانی و در آن بی اهتمام نباشی اگر چه اندک
باشد تا آنکه همیشه هر دو از تو بظهور آید و باعث اخلاص و خاطرجمعی ایشان بشود

ولا تدع تفقّد لطیف أمورهم اتّکالاً على جسیمها

و باز مگذار تفقد اندک امور آنها را اعتماد بر عظیمش

فانّ

فإنّ للیسیر من لطفک موضعاً ینتفعون به

پس بدرستیکه مر آن اندک از لطف ترا محلیست منتفع میشوند بآن

وللجسیم موقعاً لا یستغنون عنه

و مر آن عظیم را موضعیست که مستغنی نمیشوند از آن

یعنی جرگیری و سرانجام کارهای سهل ایشان را وامگذار از راه اعتماد
بر کارسازیها عمدهٔ ایشان بواسطه آنکه التفات اندک و بسیار هر یک
بجای خود در کار است و از هیچ یک بی نیازی ندارند

ولیکن آثر رؤوس جندک عندک من واساهم

و باید که باشد برگزیده تر سران سپاه است نزد تو آنکس را که مواساه کند آنها را

فی معونته وأفضل علیهم من جدته بما یسعهم

در معاونتش و احسان کند بر آنها از توانگریش بانچه کفایت کند آنها را

ویسع من وراءهم من خلوف أهلیهم حتّى

و کفایت کند آنکس را که وراء آنهاست از بازماندهای اهل آنها تا

يَكُونَ هَمُّهُمْ هَمًّا وَاحِدًا فِي جِهَادِ الْعَدُوِّ

بوده باشد قصد ایشان قصد واحد در جهاد دشمن

فَإِنَّ عَطْفَكَ عَلَيْهِمْ يَعْطِفُ قُلُوبَهُمْ عَلَيْكَ

پس بدرستیکه اشفاق تو بر ایشان میگرداند مشفق دلهای ایشانرا بر تو

یعنی باید که بوده باشد نزد تو بهترین و برگزیده ترین سرکردهای سپاهت آنکسی
را امداد و اعانت خود را از لشکریان دریغ ندارد و از مالکه اختیارش با اوست
انفاقیه بایشان احسان کند که کافی باشد ایشانرا و بازماندهای ایشانرا
تا با تفرقه خاطر و تشویش اهل و عیال یکدل و یکجهت باشند در جنگ دشمن
پس بدرستیکه التفات و مهربانی با لشکریان دلهای ایشانرا بجانب تو مایل
کند و باعث مزید اخلاص ایشان میشود

وَلَا تَصِحُّ نَصِيحَتُهُمْ إِلَّا بِحِيطَتِهِمْ عَلَى وُلَاةِ أُمُورِهِمْ

و درست نمیشود اخلاص ایشان مگر بامحافظت ایشان بر والیان امورشان

وقلة

وَقِلَّةِ اسْتِثْقَالِ دُوَلِهِمْ وَتَرْكِ اسْتِبْطَاءِ

و کمی گران داشتن دولتهای آنها و ترک دیر شمردن

انْقِطَاعِ مُدَّتِهِمْ فَافْسَحْ فِي آمَالِهِمْ

انقضای مدتشانرا پس فراخ گردان در آرزوهای ایشان

یعنی هیچ سبب درستی اخلاص ایشان میشود آنست که از حوالها و امور
صاحب تخت ممنون بوده فراخ حالی از شرف حضورش در می یافته باشند
و از توجه و التفاتش بهره مند و خشنود میگردیده باشند تا از دولتش دلگران
نشوند و زوالش را نخواهند پس دستگاه امیدواری ایشانرا بسبب لطف
و احسان و نوازش وسیع گردان که بتو امیدها داشته باشند

وَوَاصِلْ مِنْ حُسْنِ الثَّنَاءِ عَلَيْهِمْ وَتَعْدِيدِ مَا

و پی در پی کن از نیکی ستایش بر آنها و شمردن آنچه

أَبْلَى ذَوُو الْبَلَاءِ مِنْهُمْ فَإِنَّ كَثْرَةَ الذِّكْرِ لِحُسْنِ أَفْعَالِهِمْ

آزمودند صاحبان آزمایش از آنها پس بدرستیکه بسیار یاد کردن خوبی کردارهای آنها

تَذَكُّرُ الشُّجَاعَ وَتُحَرِّضُ النَّاكِلَ إِنْ شَاءَ اللهُ

بجنبش در آرد دلیر را و ترغیب کند جبان را اگر خواسته باشد خدای

یعنی چو سلطنت خدمات شائسته ایشان را تحسین کنی و آفرین گوی و هر یکی را بجو بکردارها و مردانگیها یاد کنی این موجب کوشش دلیران و دل دادن بیکاران میگردد

ثُمَّ اعْرِفْ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا أَبْلَى وَلَا تُضِيفَنَّ

پس بشناس از برای هر مردی از ایشان آنچه آزمایش کرده و ضم مکن البته

بَلَاءَ امْرِئٍ إِلَى غَيْرِهِ وَلَا تُقَصِّرَنَّ بِهِ دُونَ

آزمایش مردی را بغیر وی و تقصیر مکن در آن نارسیده

غَايَةِ بَلَائِهِ وَلَا يَدْعُوَنَّكَ شَرَفُ امْرِئٍ

بمنتهای آزمایش وی و دعوت نشود البته ترا بزرگی مردی

إِلَى أَنْ تُعَظِّمَ مِنْ بَلَائِهِ مَا كَانَ صَغِيرًا وَلَا ضَعَةُ

بآنکه عظیم شمری از آزمایش او آنچه باشد خورد و نه فروماییگی

امْرِئٍ إِلَى أَنْ تَسْتَصْغِرَ مِنْ بَلَائِهِ مَا كَانَ عَظِيمًا

مردی بآنکه خورد شمری از آزمایش او آنچه باشد بزرگ

یعنی بشناس که از هر کسی چه کار شائسته بظهور آمده پس از هر یک جدا گونه مذکور ساز و کار از هیچ یک بنام دیگری گفته نشود و در ذکر کوتاهی مکن که کار او مذکور نشود بلکه باید که مذکور گردد و چنان مباش که کارهای سهل ارباب اعتبار و جاه را عظیم باز نمای و کارهای عمده فرومایگان را باعتبار از آن سهل باز نمائی

وَارْدُدْ إِلَى اللهِ وَرَسُولِهِ مَا يُضْلِعُكَ مِنَ

و بازگردان بسوی خدا و رسول او آنچه گرانبار کند ترا از

الْخُطُوبِ وَيَشْتَبِهُ عَلَيْكَ مِنَ الْأُمُورِ فَقَدْ قَالَ

کارها و مشتبه شود بر تو از امور پس بتحقیق که گفت

اللهُ سُبْحَانَهُ لِقَوْمٍ أَحَبَّ إِرْشَادَهُمْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ

خدای سبحانه از برای جمعی را دوست داشت هدایت ایشان را ای آنکسانی که

آمَنُوا أَطِيعُوا اللهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي

ایمان آوردند اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول را و صاحبان

الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللهِ

امر را از شما پس اگر نزاع کنید در چیزی پس رد کنید آن را بخدا

والرسول

والرسول فالرد الى الله الاخذ بمحكم كتابه و
و رسول پس رد کننده بسوی خدا اخذ کننده است بمحکم کتاب او و
الرد الى الرسول الاخذ بسنته الجامعة غير المتفرقة
رد کننده بسوی رسول اخذ کننده است بسنتش جمع کننده که غیر متفرق است

یعنی رجوع کن بقول خدا و رسول در هر امری که بر تو دشوار و مشتبه می گردد
زیرا که خدا تعالی از برای جمیع هدایت و ارشاد ایشان نازل کرده و دوست داشته
فرموده که اطاعت خدا و رسول و اولوا الامر کنید و اگر نزاع کنید در چیزی
رجوع کنید بخدا و رسول چه رجوع کننده بخدا عمل کننده است بآنچه ظاهر است
معنیش از آیات قرآنی و رجوع کننده برسول عمل کننده است بطریقه
و آثار آنحضرت که اثر نیست الفت و اتفاق است در عبادات الهی و دوری از جفا

ثم اختر للحكم بين الناس افضل رعيتك في نفسك
پس برگزین از برای حکم میانه مردم بهترین رعیتت در نفست

مراد از اولوا الامر ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین منه

ممن

ممن لا تضيق به الامور ولا تمحكه الخصوم و
از آنکسی که تنگ نشود باو امور و در خشم نیاورد او را لجاج منازعان و
لا يتمادى في الزلة ولا يحصر من الفيء الى الحق
دیر نکند در لغزش و درمانده نشود از رجوع بسوی حق
اذا عرفه ولا تشرف نفسه على طمع ولا يكتفي
هرگاه شناخت آنرا و مشرف نباشد نفسش بر طمعی و اکتفا نکند
بادنى فهم دون اقصاه اوقفهم في الشبهات
بادنی فهمیدن غیر از اقصای آن و ایستاده ترین ایشان باشد در شبهها
واخذهم بالحجج واقلهم تبرما بمراجعة
و اخذ کننده ترین ایشان بحجتها و کمترین ایشان از راه تنگدلی از ملال بازگشتن
الخصم واصبرهم على تكشف الامور واصرمهم
خصم و صابرترین ایشان بر ظاهر شدن امور و قطع کننده ترین ایشان
عند اتضاح الحكم ممن لا يزدهيه اطراء و
نزد روشن شدن حکم از آنکسی که متکبر نسازد او را ستایش خوش آمد و

لا يَستَميلُهُ إغراءٌ وَاُولئِكَ قَليلٌ

مایل نگرداندش ترغیب وایشان کم اند

یعنی اختیار کن از برای حکومت وقضای میانه مردم کسی را که در کارها در نماند وکار براو تنگ نشود واز سخن منازعان بلجاج نیفتد وهرگاه بر خطا وغلط خود واقف شود از آن بزودی برگشته وبر او دشوار نبوده باشد برگشتن وحق رجوع کردن ومائل نباشد بطمع واکتفا نکند بآنچه بتأمل بخاطرش رسد در حکم بلکه باید نهایت فکر بکار برد در چیزهای مشتبه تا مشخص گردد دلیل روشن تر از آن نباشد ونیز باید که توقف وایستادگیش زیاده از دیگران باشد وافزون تر از دیگران از روی دلیل حکم کند وتنگ خلقیش کمتر باشد در وقت رجوع منازعان ومکرر در مطلب بازگشت با او کردن وبا او سخن گفتن وصابرتر باشد در ظاهر گشتن چیزهای پوشیده پیچیده از روی آهستگی وتأمل از زود زود حکم نکند وقطع کننده تر باشد در وقت ظاهر شدن حکم وچنان باشد از خوشی آمد متکبر نشود وبترغیب تطمیع از حق میل بباطل نکند واینقسم مردم کم باشند

ثم اکثر

ثُمَّ أكثِرْ تَعاهُدَ قَضائِهِ وَافْسَحْ لَهُ فِي البَذْلِ ما

پس بسیار کن تفقد قضاش پس فراخی ده مر او را در عطای آنچه

يُزيحُ عِلَّتَهُ وَتَقِلُّ مَعَهُ حاجَتُهُ إلَى النّاسِ وَ

زایل کند علتش را وکم شود با او حاجتش بمردم

أعْطِهِ مِنَ المَنزِلَةِ لَدَيكَ ما لا يَطمَعُ فيهِ غَيرُهُ

بدهش از مرتبه نزدت آنچه طمع نکند در او غیرش

مِن خاصَّتِكَ لِيَأمَنَ بِذلِكَ اغتِيالَ الرِّجالِ لَهُ عِندَكَ

از خاصان تا ایمن شود بآن از ناگاه گرفتن مردان مر او را نزد تو

فَانظُرْ فِي ذلِكَ نَظَراً بَليغاً فَإنَّ هذَا الدّينَ قَد كانَ

پس نظر کن در آن نظر تمام پس بدرستی که این دین بتحقیق بود

أسيراً في أيدِي الأشرارِ يُعمَلُ فيهِ بِالهَوى وَتُطلَبُ بِهِ الدُّنيا

اسیر در دستهای بدان عمل کرده میشود در آن بمیل وجسته میشود بآن دنیا

یعنی از حکمها وکارهای آنکسی که از برای حکم وقضا اختیار میکنی بسیار خبر میگرفته

مراد از اشرار آنهائی که دین را در دست داشتن
اسیر بود ابوبکر وعمر وعثمان
وکارداران آنها لعن...

باشی تا از راه اطلاع تو بر احوال شان جرات بر باطل نتوانند کرد و امور احتیاج
چیزی که بدان رفع احتیاج ایشان شود و بطمع در نشود مانند تحفه و اوراق مرتبه
از قرب و منزلت نزد خود بده که بخصوصیان تو از ایشان چشم داشت طمع
نداشته باشند تا بی خوف به گویان بکار خود توانند پرداخت پس در این باب
تامل تمام باید کرد زیرا که این دین اسیر بود در دست بدان
که بهوای نفس در آن عمل میکردند و آنرا بدنیا میفروختند

ثُمَّ انْظُرْ فِي أُمُورِ عُمَّالِكَ فَاسْتَعْمِلْهُمُ اخْتِبَاراً وَلَا تُوَلِّهِمْ
پس نظر کن در امور عاملان پس عامل گردان ایشان را از روی آزمایش و والی مگردان ایشان را
مُحَابَاةً وَأَثَرَةً فَإِنَّهُمَا جِمَاعٌ مِنْ شُعَبِ الْجَوْرِ وَالْخِيَانَةِ
از روی التماس و احسان پس بدرستی که آن دو جمع اند از شعبهای جور و خیانت

یعنی نظر کن در کارهای عمالت و منصب و خدمت بده ایشان را از روی
تجربه و آزمایش نه از روی التماس و احسان و چیزی گرفتن و بپرهیز از
برای آنکه منصب و خدمت دادن از راه التماس و احسان بدون آزمایش

ظلم

و اگاه هستی جمیع اقسام ستمها و خیانتهاست چه از تفویض کارها بناکسی و نااهل
فرموده خواهد شد و از ناکس و نااهل هر گونه ستم و ناراستی می آید ظ

وَتَوَخَّ مِنْهُمْ أَهْلَ التَّجْرِبَةِ وَالْحَيَاءِ مِنْ أَهْلِ الْبُيُوتَاتِ
و بجوی از ایشان اهل تجربه و آزرم را از اهل خاندانهای
الصَّالِحَةِ وَالْقَدَمِ فِي الْإِسْلَامِ الْمُتَقَدِّمَةِ فَإِنَّهُمْ
شایسته و قدم در اسلام که سابق اند پس بدرستی که ایشان
أَكْرَمُ أَخْلَاقاً وَأَصَحُّ أَعْرَاضاً وَأَقَلُّ فِي الْمَطَامِعِ
گرامی ترند در خلق و درست ترند در عرضها و کمترند در محلهای طمع
إِشْرَافاً وَأَبْلَغُ فِي عَوَاقِبِ الْأُمُورِ نَظَراً
از راه چشم داشت و تمامترند در عاقبتهای امور از راه بینش

یعنی طلب کن از برای مناصب و خدمات اهل تجربه و آزرم را
از خاندانهای خوب قدیم از برای آنکه آنها شیوهها و خصلتهای پسندیده بیشتر
دارند و رعایت حفظ بیرت و ناموس بهتر می کنند و بر مال مردم چشم

کمتر دارند و در عاقبت اندیشی و دوربینی تمامتر

ثُمَّ أَسْبِغْ عَلَيْهِمُ الْأَرْزَاقَ فَإِنَّ ذٰلِكَ قُوَّةٌ لَهُمْ عَلَى
پس بسیار کن بر آنها روزیها پس بدرستی که آن توانایی است مر آنها را بر
اسْتِصْلَاحِ أَنْفُسِهِمْ وَغِنًى لَهُمْ عَنْ تَنَاوُلِ مَا تَحْتَ
صلاح جستن نفسهاشان و بی‌نیازیست مر آنها را از تصرف در آنچه زیر
أَيْدِيهِمْ وَحُجَّةٌ عَلَيْهِمْ إِنْ خَالَفُوا أَمْرَكَ أَوْ ثَلَمُوا أَمَانَتَكَ
دستهای آنهاست و حجت بر آنها اگر مخالفت کنند امر ترا یا رخنه کنند امانت ترا

یعنی با ایشان رزق بسیار بکن که سبب توانایی و صلاح حال ایشان
میشود و باعث بی‌نیازی ایشان می‌گردد از آنچه از اموال دیگران
نزد ایشانست و تمام حجت است بر ایشان در مخالفت امر تو
کردن و با تو خیانت ورزیدن

ثُمَّ تَفَقَّدْ أَعْمَالَهُمْ وَابْعَثِ الْعُيُونَ مِنْ أَهْلِ الصِّدْقِ
پس تفقد کن کردارشان را و بفرست جاسوسان را از اهل راستی
وَالْوَفَاءِ عَلَيْهِمْ فَإِنَّ تَعَاهُدَكَ فِي السِّرِّ لِأُمُورِهِمْ
و وفا بر آنها پس بدرستی که خبرگیری تو در پنهانی مر امور آنها را
حَدْوَةٌ لَهُمْ عَلَى اسْتِعْمَالِ الْأَمَانَةِ وَالرِّفْقِ بِالرَّعِيَّةِ
راننده است مر آنها را بر کار فرمودن امانت و مدارا بر رعیت

یعنی تجسس از افعال و اعمال ایشان بکن و بر ایشان بگمار جاسوسان از
اهل راستی و درستی زیرا که خبرگیری پنهانی از آنها ایشان را میدارد
بر امانت و دیانت ورزیدن و با رعیت خوش سلوکی کنند الخ

وَتَحَفَّظْ مِنَ الْأَعْوَانِ فَإِنْ أَحَدٌ مِنْهُمْ بَسَطَ يَدَهُ
و خودداری کن از اعوان پس اگر احدی از آنها گشاده باشد دستش را
إِلَى خِيَانَةٍ اجْتَمَعَتْ بِهَا عَلَيْهِ عِنْدَكَ أَخْبَارُ عُيُونِكَ
بسوی خیانتی که مجتمع شده باشد بآن بر او نزد تو خبرهای جاسوسانت

اكتفيت بذلك شاهدا وبسطت عليه العقوبة في
اكتفا كردی بآن از راه شاهد بودن وگسترانیدی بر او عقوبت را در
بدنه واخذته بما اصاب من عمله ثم نصبته بمقام
بدنش ومواخذه کردی او را بآنچه رسید از کردارش پس بازداشتی او را بمقام
المذلة ووسمته بالخيانة وقلدته عار التهمة
خواری وموسوم کردی بخیانت وقلاده اش کردی ننگ تهمت را
یعنی خبردار باش از کارگذارانت وهمینکه خبرهای جاسوسانت
درباب خیانت احدی متفق افتاد آنکس را در خور تقصیر وخیانتش
تنبیه وسیاست کن ودر مقام خواری وبی اعتباری بازدار
وموسوم ساز بخیانت وقلاده ننگ نادرستی در گردنش انداز
وتفقد امر الخراج بما يصلح اهله فان في صلاحه
وخبردار گردی امر خراج را بآنچه باصلاح آرد اهلش را پس بدرستیکه در صلاح آن
وصلا

وصلاحهم صلاحا لمن سواهم ولا صلاح لمن
وصلاح اهلش صلاحیت از برای دیگران غیر آنهاست ونیست صلاح از برای آنکسی که
سواهم الا بهم لان الناس كلهم عيال على الخراج واهله
غیر آنهاست مگر بآنها از برای آنکه مردم همه شان عیالند بر خراج واهلش
یعنی از کار وبار خراج خبر گیر بطریقی که احوال اهل خراج باصلاح آید
زیرا که صلاح حال دیگران در صلاح حال خراجیست از انرو که
وجه معیشت همه آنها از خراجست
وليكن نظرك في عمارة الارض ابلغ من نظرك
وباید که باشد نظرت در عمارت زمین رساتر از نظرت
في استجلاب الخراج لان ذلك لا يدرك الا بالعمارة
در بازیافت خراج از برای آنکه آن یافته نمیشود مگر بعمارت
ومن طلب الخراج بغير عمارة اخرب البلاد
وآنکه طلب کرد خراج را بدون عمارت خراب کرد شهرها را

وَأَهْلَكَ الْعِبَادَ وَلَمْ يَسْتَقِمْ أَمْرُهُ إِلَّا قَلِيلًا

وهلاک گردانید بندگانرا ومستقیم نمیشود کارش مگر اندکی

یعنی باید که اهتمام در معموری بیشتر باشد از اهتمام در گرفتن خراج

زیرا که گرفتن خراج بدون معموری موجب خرابی بلاد و هلاک عبادست

فَإِنْ شَكَوْا ثِقَلًا أَوْ عِلَّةً أَوِ انْقِطَاعَ شِرْبٍ أَوْ بَالَّةٍ

پس اگر شکوه کنند گران باری را یا علتی را یا منقطع شدن شرب یا باران را

أَوْ إِحَالَةَ أَرْضٍ اغْتَمَرَهَا غَرَقٌ أَوْ أَجْحَفَ بِهَا

یا از حالی بحال شدن زمین را فرو گرفت آنرا غرق یا باطل کرد آنرا

عَطَشٌ خَفَّفْتَ عَنْهُمْ بِمَا تَرْجُو أَنْ يَصْلُحَ بِهِ أَمْرُهُمْ

تشنگی تخفیف دادی از آنها بآنچه امید داری که بصلاح انجامد بآن کارشان

یعنی اگر شکایت کنند اهل خراج از گرانی بار یا آفتی یا انقطاع شرب یا باران

یا از حالت گماشتن زمین بسبب غرق گرفتن آب یا نابود شدن از

تشنگی

تشنگی تخفیف ده از ایشان بقدر آنچه باصلاح انجامد کارشان

فَلَا يَثْقُلَنَّ عَلَيْكَ شَيْءٌ خَفَّفْتَ بِهِ الْمُؤُونَةَ عَنْهُمْ فَإِنَّهُ

و باید که گران نباشد بر تو چیزی که تخفیف دادی بآن مؤنت را از آنها پس بدرستی که آن

ذُخْرٌ يَعُودُونَ بِهِ عَلَيْكَ فِي عِمَارَةِ بِلَادِكَ وَتَزْيِينِ

اندوخته ایست که باز گشت می کنند بآن بر تو در عمارت شهرهای تو و آراستن

وِلَايَتِكَ مَعَ اسْتِجْلَابِكَ حُسْنَ ثَنَائِهِمْ وَتَبَجُّحِكَ

ولایت با بازیافت تو نیکوئی ستایش آنها را و شاد و نازان بودن تو

بِاسْتِفَاضَةِ الْعَدْلِ فِيهِمْ مُعْتَمِدًا فَضْلَ قُوَّتِهِمْ بِمَا

بشایع شدن عدالت در آنها در حالتی که قصد کننده بودی زیادتی قوت آنها را بآنچه

ذَخَرْتَ عِنْدَهُمْ مِنْ إِجْمَامِكَ لَهُمْ وَالثِّقَةِ

ذخیره کردی نزد آنها از مرفه گردانیدن تو مر آنها را و ایمنی

مِنْهُمْ بِمَا عَوَّدْتَهُمْ مِنْ عَدْلِكَ عَلَيْهِمْ وَرِفْقِكَ بِهِمْ

از آنها بآنچه عادت فرمودی آنها را از عدالت بر آنها و مدارایت با آنها

یعنی بر خود گران و دشوار مکر چیزی را که تخفیف میدهی از آنها زیرا
که فایده اش بتو راجع میشود هم از جهت آبادی بلاد و هم از جهت
ستایش ایشان بخوبی و هم از جهت خوشحالی تو بشیوع یافتن
عدل در ایشان و همچنانکه تخفیف میدهی از ایشان قدری ذخیره
نیز نزد ایشان بگذار بواسطه ترفیه احوال و خاطر جمع بودن ایشان بعمل خوش
سلوک تو

فَرُبَّمَا حَدَثَ مِنَ الْأُمُورِ مَا إِذَا عَوَّلْتَ فِيهِ عَلَيْهِمْ
پس بسا که حادث شود از امور آنچیز که هرگاه اعتماد کردی در آن بر ایشان
مِنْ بَعْدُ احْتَمَلُوهُ طَيِّبَةً أَنْفُسُهُمْ بِهِ فَإِنَّ الْعُمْرَانَ
از بعد متحمل شوند آنرا در حالتی که خوش باشد نفسهای ایشان آبادانی بسیار همه
مُحْتَمِلٌ مَا حَمَّلْتَهُ
بردارنده است آنچه را بار کنی تو آنرا

یعنی در وقت آبادی مملکت و خوشحالی رعایا بسیار بار ازجنس حادث
شود

شود که ایشان در انوقت بطیب خاطر متحمل اعانتها شوند از مدد و خرج
و کومک و غیر ذلک زیرا که مملکت آباد تاب تحمیلات دارد

وَإِنَّمَا يُؤْتَى خَرَابُ الْأَرْضِ مِنْ إِعْوَازِ أَهْلِهَا وَ
و آورده شده است خرابی زمین مگر از بی چیزی اهلش و
إِنَّمَا يُعْوِزُ أَهْلُهَا لِإِشْرَافِ أَنْفُسِ الْوُلَاةِ عَلَى
بی چیز میشوند اهل آنها مگر بسبب مشرف بودن نفسهای والیان بر
الْجَمْعِ وَسُوءِ ظَنِّهِمْ بِالْبَقَاءِ وَقِلَّةِ انْتِفَاعِهِمْ بِالْعِبَرِ
جمع کردن و بدی گمان آنها ببقا و کمی انتفاع آنها بعبرتها

یعنی خرابی جاها نیست مگر از تهی دستی و بی چیزی اهلش و تهی دستی و بی چیزی
آنها نیست مگر بسبب طمعکاری و چیز گرفتن حکام که نا شیست از
بدگمانی بماندن و بیم زود معزول شدن و قساوت قلب آنها از سیاه
دلی عبرت نمیگیرند از آنچه با آن عبرت میتوان گرفت

ثُمَّ انْظُرْ فِي حَالِ كُتَّابِكَ فَوَلِّ عَلَى أُمُورِكَ خَيْرَهُمْ
پس نظر کن در حال نویسندگانت پس والی گردان بر امورت بهترین آنها را

وَاخْصُصْ رَسَائِلَكَ الَّتِي تُدْخِلُ فِيهَا مَكَائِدَكَ
و مخصوص ساز نوشتهایت را که داخل میکنی در آنها حیلهایت

وَأَسْرَارَكَ بِأَجْمَعِهِمْ لِوُجُودِ صَالِحِ الْأَخْلَاقِ
و رازهایت بجامعترین آنها مر وجود شایسته خلقها را

مِمَّنْ لَا تُبْطِرُهُ الْكَرَامَةُ فَيَجْتَرِئَ بِهَا عَلَيْكَ فِي
از کسی که طاغی نمیگرداند بکشش اعتبار پس دلیری کند بان بر تو در

خِلَافٍ لَكَ بِحَضْرَةِ مَلَاءٍ وَلَا تُقَصِّرُ بِهِ الْغَفْلَةُ
مخالفت مر ترا در حضور جمع و تقصیر راه ندهد باو غفلت

عَنْ إِيرَادِ مُكَاتَبَاتِ عُمَّالِكَ عَلَيْكَ وَإِصْدَارِ
از معروض داشتن نوشتهای عاملانت بر تو و صادر گردانیدن

جَوَابَاتِهَا عَلَى الصَّوَابِ عَنْكَ وَفِيمَا يَأْخُذُ لَكَ وَيُعْطِي
جوابهای آنها بر صواب از تو و در آنچه میگیرد از برای تو و میدهد

مِنْكَ

مِنْكَ وَلَا يُضْعِفُ عَقْدًا اعْتَقَدَهُ لَكَ وَلَا يَعْجِزُ عَنْ
از تو و سست نکند عقدی که بسته باشد آنرا از برای تو و عاجز نشود از

إِطْلَاقِ مَا عُقِدَ عَلَيْكَ وَلَا يَجْهَلُ مَبْلَغَ قَدْرِ نَفْسِهِ
گشادن آنچه بسته شده بر تو و باید جاهل نباشد باندازه نفسش را

فِي الْأُمُورِ فَإِنَّ الْجَاهِلَ بِقَدْرِ نَفْسِهِ يَكُونُ بِقَدْرِ
در امور پس بدرستی که جاهل بقدر خودش هست بقدر

غَيْرِهِ أَجْهَلَ
غیرش جاهلتر

یعنی نظر کن در حال نویسندگانت و صاحب اختیار امورت گردان
بهترین آنها را و مخصوص ساز نوشتهای مشتمله بر تدبیرها و رازهای پنهانی خود را
۷ داشته — بانکس که اخلاق ~~خوب بیرون نهند~~ پسندیده و خصلتهای نیکو بیشتر باشد
و بسبب جاه و منزلت پای از اندازه خود بیرون ننهد که در حضور مردم

با تو مخالفت نمایند و ضمان نباشند ترا از غفلت که تباهی کنند و رجوع و منع داشتن
نوشتهای عاملان تو و اجابت صواب حاصل کردن و همچنین در انچه میکردانند از برای
تو و میدهند از جانب تو و باید که در تمام کردن فرمودهای تو و سر انجام نمودن
خدمات تو راسخ باشند و بنقصان و زیان تو راضی نشوند و در ربط و کشاد کار
های تو دست تمامی داشته باشند و جاهل بقدر خودش نباشند بلکه باید بدانند
که از و چکار برمی آید زیرا که جاهل بقدر و مرتبه خود جاهلتر است بقدر و مرتبه دیگران

ثُمَّ لَا يَكُنِ اخْتِيَارُكَ إِيَّاهُمْ عَلَى فِرَاسَتِكَ وَاسْتِنَامَتِكَ
پس باید که نباشد اختیار کردن تو آنهارا بر دریافت و آرمیدنت
وَحُسْنِ الظَّنِّ مِنْكَ فَإِنَّ الرِّجَالَ يَتَعَرَّفُونَ لِفِرَاسَاتِ
و حسن ظنی از تو پس بدرستی که مردان شناخته میشوند از روی فراستهای
الْوُلَاةِ بِتَصَنُّعِهِمْ وَحُسْنِ خِدْمَتِهِمْ لَيْسَ وَرَاءَ ذَلِكَ
والیان بساختگیشان و حسن خدمتشان نیست پس از آن
شَيْءٌ

مِنَ النَّصِيحَةِ وَالْأَمَانَةِ شَيْءٌ وط
از اخلاص و امانت چیزی
یعنی در اختیار کردن کارکنان اکتفا بمجرد فراست و خاطر جمعی
دل و حسن ظن خود مکن زیرا که مردم از راه ساختگی و نیکو خدمتی ساختن خودشان
را امینما میسازند ما فوق شئ متصور نباشد و حال انکه چنین نیستند در واقع
وَلَكِنِ اخْتَبِرْهُمْ بِمَا وُلُّوا لِلصَّالِحِينَ قَبْلَكَ فَاعْمِدْ
ولیکن آزمایش کن ایشانرا بانچه عامل کرده اند از برای نیکان پیش از تو پس قصد کن
لِأَحْسَنِهِمْ كَانَ فِي الْعَامَّةِ أَثَرًا وَأَعْرَفِهِمْ بِالْأَمَانَةِ
مر خوبترشان را که بوده باشد در عامه از روی اثر و شناساترشان بامانت
وَجْهًا فَإِنَّ ذَلِكَ دَلِيلٌ عَلَى نَصِيحَتِكَ لِلَّهِ
از روی وجه پس بدرستی که این دلیلست بر خلوص تو از برای خدا
وَلِمَنْ وُلِّيتَ أَمْرَهُ
و برای آنکسی که والی شده امر او را

يعني تفحص و تفتيش كن احوال نويسنده را و معلوم نما كردان كه در خدمت
نيكان پيشين چگونه بوده است پس آنگاه اختيار كن آنكسى را كه آثار نيكى در
ميان مردم خوبتر باشد و طريقه امانت دارى را بهتر شناخته اين تر از
ديگران باشد و انفع مردم را برگزين كه دليلست بر خالص و نيكى نيت
نسبت بخدا و نسبت بآنكسى كه از جانب حاكم شده است

وَاجْعَلْ لِرَأْسِ كُلِّ أَمْرٍ مِنْ أُمُورِكَ رَأْساً مِنْهُمْ
و بگردان از براى سر هر امرى از امورت سرى را از آنها كه
لَا يَقْهَرُهُ كَبِيرُهَا وَلَا يَتَشَتَّتُ عَلَيْهِ كَثِيرُهَا
مغلوب نگرداند شى بزرگ آن او را و پراكنده نشود بر او بسيار شى

يعني از براى سر كارى هر كارى تعيين كن كسى را كه عاجز نيايد از
سرانجام عمده و بزرگ آن كار و بسيارى چيزها بجوى كه گردآورى تواند
از پيشتر از آنها انتظام هم نباشد

ومهما

وَمَهْمَا كَانَ فِي كُتَّابِكَ مِنْ عَيْبٍ فَتَغَابَيْتَ عَنْهُ أُلْزِمْتَهُ
و هر گاه بوده باشد در نويسندگانت از عيبى پس تجاهل كرده باشى تو از آن الزام كرده شده تو آن را

يعني هر گاه در نويسنده‌هايت عيبى بوده باشد و تو از آن تجاهل كنى
مؤاخذه خواهى بود

ثُمَّ اسْتَوْصِ بِالتُّجَّارِ وَذَوِي الصِّنَاعَاتِ وَأَوْصِ بِهِمْ
پس قبول وصيت كن بتاجران و صاحبان صنعتها و وصيت كن بآنها
خَيْراً الْمُقِيمِ مِنْهُمْ وَالْمُضْطَرِبِ بِمَالِهِ وَالْمُتَرَفِّقِ
خوبى را آنكه مقيم است از آنها و آنكه مسافرت بمالش و آنكه نفع جوست
بِبَدَنِهِ فَإِنَّهُمْ مَوَادُّ الْمَنَافِعِ وَأَسْبَابُ الْمَرَافِقِ
بدستهايش پس بدرستيكه آنها مايه منفعتها و سببهاى فايده‌ها و
وَجُلَّابُهَا مِنَ الْمَبَاعِدِ وَالْمَطَارِحِ فِي بَرِّكَ وَبَحْرِكَ
كشنده آنهااند از محلهاى بعيد و زمينهاى دور در برّت و بحرت
وَسَهْلِكَ وَجَبَلِكَ وَحَيْثُ لَا يَلْتَئِمُ النَّاسُ
و زمين هموارت و كوهت و جائى كه مجتمع نميشود مردم

لَمَوَاضِعِهَا وَلَا يَجْتَرِؤُنَ عَلَيْهَا فَاِنَّهُمْ سِلْمٌ

از برای مواضعهای آنها و دلیری نمیکنند بر آنها پس بدرستیکه آنها آشتی اند

لَا تُخَافُ بَائِقَتُهُ وَصُلْحٌ لَا تُخْشَى غَائِلَتُهُ

که ترسیده نمیشود مصیبتش و صلح اند که ترسیده نمیشود ترشش

یعنی خوب سر کن با سوداگران و کاسبان و مقرر دار که عمالت

نیز با آنها خوش سلوکی و خوبی کنند هم مجاوره و مقیم را و هم مسافر و مترد

د را زیرا که ایشان مایهٔ تعیش و وسیلهٔ منافع اند و چیزهای فایده مند

از بلاد دوری آرند هم از راه بر و هم از راه بحر از جاها چند که از صعوبت

و دوری آن جمعیت مردم صورت نمی بندد و جرأت رفتن

آن جاها نمیکنند و بدرستی که ایشان نفع استند اظهر و سود اسست

بی زبان

وَتَفَقَّدْ أُمُورَهُمْ بِحَضْرَتِكَ وَفِي حَوَاشِي بِلَادِكَ

و خبرگیر امور ایشان را در حضورت و در اطراف شهرهایت

واعلم

وَاعْلَمْ مَعَ ذَٰلِكَ أَنَّ فِي كَثِيرٍ مِنْهُمْ ضِيقًا فَاحِشًا

و بدان با آن بدرستیکه در بسیاری از آنها تنگی مفرطیست

وَشُحًّا قَبِيحًا وَاحْتِكَارًا لِلْمَنَافِعِ وَتَحَكُّمًا فِي الْبِيَاعَاتِ

و بخیلی بدیست و احتکاریست منافع را و تحکم است در بیعها

وَذَٰلِكَ بَابُ مَضَرَّةٍ لِلْعَامَّةِ وَعَيْبٌ عَلَى الْوُلَاةِ

و آن باب ضرریست مر عامه را و عیب است بر والیان

فَامْنَعْ مِنَ الْاِحْتِكَارِ فَاِنَّ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ

پس منع کن از احتکار پس بدرستی که رسول خدا

وَآلِهِ مَنَعَ مِنْهُ وَلْيَكُنِ الْبَيْعُ بَيْعًا سَمْحًا بِمَوَازِينِ

منع کرد از آن و باید که بوده باشد بیع بیعی آسان بترازوهای

عَدْلٍ وَآلِهِ مَنَعَ وَاَسْعَارٍ لَا تُجْحِفُ بِالْفَرِيقَيْنِ مِنَ الْبَائِعِ

درست و نرخهایی که نقصان نرسانند بفریقین فروشنده

وَالْمُبْتَاعِ فَمَنْ قَارَفَ حُكْرَةً بَعْدَ نَهْيِكَ اِيَّاهُ

خرنده پس اگر کسی کسب کند احتکاری را پس از نهی تو او را

احتکار عبارت از خریدن و وقت ... ارزانی و نگاه داشتن تا گران شود و ... کنایه است از باز ایستادن از صنایع و در سوداگری ... خود را از دست نداده و اما ... کراهت احتکار بنابر اختلاف ... مخصوص است باتفاق جمهور فقها ... وجود خرما و مویز و روغن و ... اختلاف موافق نقل علما ... تحریر و در قول صدوق در تعیین ... بعض روایات زیت نیز ... شده چنانکه علامه نقل ... و مختلف ...

فَنَكِّلْ وَعَاقِبْ فِي غَيْرِ إِسْرَافٍ

پس سیاست کن و معاقب ساز در غیر اسراف

یعنی هرکه از کارهای بد و اکراه هم در حضورت و هم در اطراف و کنار

مملکت که در بسیاری از ایشان کرفتگی و بخیلی بسیار بدی میباشد

و میخرند چیزها را در وقت ارزانی و نگاه میدارند تا گران شود و خوار

این راه بر مردم ضرر میرسد پس منع کن ایشان را از آن که رسول خدا

از آن منع کرده است و اگر کسی بعد از منع کردن تو بر آن

آن کار کرده او را سیاست کن باندازه گناهش و بفرمای تا سودا

و معامله کنند با کران جهانی از روی درست و تسعیری که نقصان

و زیان بهیچ یک از بایع و مشتری نرساند

ثُمَّ اللهَ اللهَ فِي الطَّبَقَةِ السُّفْلَى مِنَ الَّذِينَ لَا حِيلَةَ

پس الله الله در طبقه فروترین از آن کسان که نیست چاره

لهم

لَهُمْ وَالْمَسَاكِينِ وَالْمُحْتَاجِينَ وَأَهْلِ الْبُؤْسَى وَالزَّمْنَى

مر آنها را و مسکینان و محتاجان و سختی افتادگان و افکار شدگان زمین گیر

فَإِنَّ فِي هَذِهِ الطَّبَقَةِ قَانِعاً وَمُعْتَرّاً وَاحْفَظْ لِلَّهِ

پس بدرستی که در این طبقه است قانع و معتر و نگهدار از برای خدا

مَا اسْتَحْفَظَكَ مِنْ حَقِّهِ فِيهِمْ وَاجْعَلْ لَهُمْ قِسْماً

آنچه را خواسته که نگهدار تو از حقش در آنها و بگردان از برای آنها حصه

مِنْ بَيْتِ مَالِكَ وَقِسْماً مِنْ غَلَّاتِ صَوَافِي الْإِسْلَامِ

از بیت مالت و حصه از غلهای زمینهای غنیمت الاسلام

فِي كُلِّ بَلَدٍ فَإِنَّ لِلْأَقْصَى مِنْهُمْ مِثْلَ الَّذِي لِلْأَدْنَى

در هر شهری پس بدرستی از برای دورتری از آنها است مثل آنچه از برای نزدیکتر است

یعنی بیاد آر خدا را در رعایت طبقه پایین‌تر که بیچارگان و مسکینان

و محتاجان و سختی رسیدگان و افکاران زمین گیرند و در این

طبقه است آنکه از راه سوال معاش میگذرانند و آنکه بدون

سوال خود را و معرض چیزی گرفتن در جای او پس رعایت
حقوق ایشان بکن از برای خدا چنانکه خدا تعالی از تو خواسته است
و ایشانرا هم از خزانه اموال حصه بده و هم از غلهای زمینهای غنیمت
اسلام در هر شهری و بدرستی که از برای دور ترین آنها است آنچه از برای
نزدیکتر است

وَكُلٌّ قَدِ اسْتُرْعِيتَ حَقَّهُ فَلَا يَشْغَلَنَّكَ عَنْهُمْ
و هر یک بتحقیق که خواسته شده رعایت کردن تو حقش پس مشغول نسازد البته از آنها
بَطَرٌ فَإِنَّكَ لَا تُعْذَرُ بِتَضْيِيعِ التَّافِهِ لِإِحْكَامِكَ الْكَثِيرَ
فخاطر پس بدرستی که معذور نیستی تو ضایع کردن اندک را از برای محکم کردن امور بسیار
الْمُهِمَّ فَلَا تُشْخِصْ هَمَّكَ عَنْهُمْ وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ
مهم را پس بر مدار قصد خود را از آنها و مگردان چهره را روی
لَهُمْ وَتَفَقَّدْ أُمُورَ مَنْ لَا يَصِلُ إِلَيْكَ مِنْهُمْ مِمَّنْ
از برای آنها و خبر گیر امور آنکسی را که نمیرسد بتو از آنها از آنکسی

تقتحمه

تَقْتَحِمُهُ الْعُيُونُ وَتَحْقِرُهُ الرِّجَالُ
که خوار می بینندش چشمها و حقیر می شمارندش مردان
غافل ساز و از ادای حقوق ایشان که معذور نخواهی بود در
تضیع اندکها هر چند بسبب مشغول بودن تو باشد بر انجام کارهای
عمده پس چشم توجه از ایشان بر مدار و تکبر از ایشان
بر مدار و مگردان و خبر گیر از احوال جمعی از دوستان بدانکه
تو نمیرسی از راه مذلت و حقارت
فَفَرِّغْ لِأُولَئِكَ ثِقَتَكَ مِنْ أَهْلِ الْخَشْيَةِ وَالتَّوَاضُعِ
پس فارغ ساز از برای ایشان امینت را از اهل ترس و تواضع
فَلْيَرْفَعْ إِلَيْكَ أُمُورَهُمْ ثُمَّ اعْمَلْ فِيهِمْ بِالْإِعْذَارِ
پس رفع کند بسوی تو امور ایشان را پس عمل کن در آنها باعذار
إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ يَوْمَ تَلْقَاهُ فَإِنَّ هَؤُلَاءِ مِنْ بَيْنِ
بسوی خدای پاک روزی که ملاقات کنی او را پس بدرستی که ایشان از میان
الرَّعِيَّةِ أَحْوَجُ إِلَى الْإِنْصَافِ مِنْ غَيْرِهِمْ وَكُلٌّ
رعیت محتاج ترند بسلوک خوب از غیر ایشان و هر یک

یعنی از تو خواسته شده است رعایت حق هر یک پس بنا بر کردن از حکومت ... [illegible]

فاعذر الی الله فی تادیة حقه الیه

پس عذری داشته باشی بسوی خدا در ادای حقش بسوی او

یعنی از برای مطالب ارباب حاجت و استحقاق مقرر دار یکی

را از امنای خود که خدا ترس و متواضع باشد تا مطالبشان را بتو

معروض دارد و بجوئی با آنها عمل کن بنحوی که در روز جزا

نزد خدا تعالی عذری داشته باشی زیرا که اینجماعت در میانه

رعیت محتاج ترند بخوش سلوکی و عدالت از دیگران و

چنان کن که در ادای حق هر کس نزد خدا تعالی عذر تو پذیرفته

خواست و تعاهد اهل الیتم و ذوی الرقة فی

و خبرگیری کن اهل یتیم را و صاحبان رقت در

السن ممن لا حیلة له

سن را از آنکس که هیچ چاره ندارد

ولا ینصب للمسئلة نفسه وذلک علی الولاة ثقیل

و بر پای نمیدارد از برای سوال خود نفسش را و این بر والیان گرانست

والحق

والحق کله ثقیل وقد یخففه الله علی اقوام طلبوا

و حق تمامش گرانست و گاه سبک میگرداند آنرا خدا بر جمعی که طلب کردند

العاقبة فصبروا انفسهم ووثقوا بصدق موعود الله لهم

انجام را پس حبس کردند نفسهای خود را و اعتماد کردند بر راستی وعده که خدا

از ارباب حاجات

یعنی تعهد کن رعایت یتیمان را و رعایت پیرانی که از پیری رقیق شده

پوست بر اعضاشان و استخوان در بدنشان در زیر پوستشان و دلها از آن کسان که

بیچاره اند و روی سوال ندارند هر چند رعایت این امور والیان

گرانست بلکه حق تمامش گرانست لیکن سبک میگرداند خدا تعالی

بر جمعی که عاقبت بین و جویای مآل کارند و محبوس ساخته اند

نفس خود را که از پی لذات نرود و اعتقاد و اعتماد بر راستی وعده الهی دارند

واجعل لذوی الحاجات منک قسما تفرغ لهم

و بگردان از برای صاحبان حاجتها از خود بهره که فارغ گردانی از برای آنها

فیه شخصک وتجلس لهم مجلسا عاما فتتواضع

در آن خودت را و بنشینی از برای آنها در مجلس عام پس فروتنی کنی

مجلس

فیه لله الذی خلقک وتقعد عنهم جندک

در آن از برای خدائی که آفریده ترا و بنشانند از آنها لشکرت را

واعوانک من احراسک وشرطک حتی یکلمک

واعوانت را از محافظانت و یساولانت تا آنکه سخن گویند با تو

متکلمهم غیر متتعتع فانی سمعت رسول الله صلی

سخن گویندگان ایشان غیر مضطرب پس بدرستی که من شنیدم از رسول خدا

الله علیه وآله وسلم یقول فی غیر موطن لن تقدس

می گفت در غیر یکجا پاک کرده نمیشود هرگز

امة لا یؤخذ للضعیف فیها حقه من القوی غیر متتعتع

امتی که گرفته نمیشود از برای ضعیف در آن حقش از قوی در حالتی که غیر مضطرب باشد …

یعنی معین کن از برای روا کردن مطالب اهل حاجت

وقتی از اوقات را و در آن وقت بشغل دیگر نپردازی

بلکه

بلکه با ایشان در مجلس عام بنشینی و فروتنی کنی با ایشان و در آن

مجلس از برای رضای آفریدگار خود و بگذاری که ایستاده باشند

لشکریان و اعوان دولت از کشیکچیان و محافظان و یساولان

تا موجب خوف و دهشت آنها نشود و بیهراس و بیم و اضطراب

با تو سخن کنند پس بدرستی که شنیده ام از رسول خدا که مکرر در مجالس

متعدد میفرمود پاک نمیشوند از گناه جمعی که در آن جمع حق ضعیف

از قوی گرفته نشود و بنحوی که ضعیف را اضطراب در کلام

بهم نرسد از بیم و دهشت

ثم احتمل الخرق منهم والعی ونح عنک الضیق

پس بردار درشتی را از آنها و نادانی را و دور کن از خود تنگی

والانف یبسط الله علیک بذلک اکناف رحمته

و نفرت را تا منبسط کند خدا بر تو باین اطراف رحمتش

وامنع من اجابك واعذر

ومنع کن واجابت واعذار

وَيُوجِبُ لَكَ ثَوَابَ طَاعَتِهِ وَأَعْطِ مَا أَعْطَيْتَ هَنِيئاً

و واجب میگرداند از برای تو ثواب طاعتش را و بده آنچه داده بخوشی

یعنی بردباری کن و بگذران از عجزه و مساکین درشتی و نادانی را و دور کن از خود تنگ خلقی و عار داشتن و کبر را که رحمت الهی شامل حال تو خواهد شد و خدای تعالی جزای خیر و پاداش طاعت بتو خواهد داد عطا کن آنچه عطا میکنی بخوشی و خنده روئی و دلجوئی و منع کن نیز از روی خوش خلقی و عذر خواهی

ثُمَّ أُمُورٌ مِنْ أُمُورِكَ لَا بُدَّ لَكَ مِنْ مُبَاشَرَتِهَا مِنْهَا

پس امر چند از امورت ناچار است مر ترا از مباشرت آنها بعض از آن

إِجَابَةُ عُمَّالِكَ بِمَا يَعْيَا عَنْهُ كُتَّابُكَ وَمِنْهَا إِصْدَارُ

اجابت عاملانت بآنچه عاجز میشوند نویسندگانت و بعض از آن براورد

حَاجَاتِ النَّاسِ عِنْدَ وُرُودِهَا عَلَيْكَ مِمَّا تَحْرَجُ

حاجتهای مردم است نزد وارد شدنش بر تو از آنچه تنگ میشود

مِنْهُ صُدُورُ أَعْوَانِكَ

از او سینهای اعوانت

یعنی امری چند هست که ناچار است ترا که خودت مباشر آنها شوی از آنجمله پاره جواب نوشتهای عاملانت است که نویسندگانت نمیتوانند کرد پس خودت باید که جواب دهی و دیگر روا کردن پاره از حاجتهای مردم است که بتو میرسد و از آن تنگدل میشوند کارگزارانت

وَأَمْضِ لِكُلِّ يَوْمٍ عَمَلَهُ فَإِنَّ لِكُلِّ يَوْمٍ مَا فِيهِ

و امضا کن از برای روزی عملش را پس بدرستی از برای هر روزی آنچه در اوست

یعنی کار هر روز را در همان روز بکن و بروز دیگر مینداز زیرا که کار
هر روزی همانست که در آن روز بفعل آید پس هر کاه که بروز دیگر
دیگر اندازی در حقیقت کار آن روز را انکه خواهی بود

وَاجْعَلْ لِنَفْسِكَ فِيمَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللهِ أَفْضَلَ
و بگردان از برای خودت در آنچه میانه خودت و میانه خداست بهتری
تِلْكَ الْمَوَاقِيتِ وَأَجْزَلَ تِلْكَ الْأَقْسَامِ وَإِنْ كَانَتْ
آن اوقات را و عظیم ترین آن حصه‌ها را و اگرچه باشند
كُلُّهَا لِلهِ إِذَا صَلَحَتْ فِيهَا النِّيَّةُ وَسَلِمَتْ مِنْهَا الرَّعِيَّةُ
همه اینها از برای خدا هر گاه خوب باشد در آنها نیت و ایمن شود از آن رعیت
یعنی اختیار کن بهتر و گرامی تر آن اوقات را از برای خودت بواسطه
بجای آوردن آنچه میانه تست و خدای تعالی از عبادت و دعا و
تضرع و اوراد و اذکار هر چند همه کارها عبادت خداست و قسمت خیبت
از

خوب باشد و مردم ازان آسوده باشند
وَلْيَكُنْ فِي خَاصَّةِ مَا تُخْلِصُ بِهِ لِلهِ دِينَكَ إِقَامَةُ
و باید که باشد در خصوصی آنچه خالص میکردانی از برای خدا بآن دینت برپای داشتن
فَرَائِضِهِ الَّتِي هِيَ لَهُ خَاصَّةً فَأَعْطِ اللهَ مِنْ بَدَنِكَ
واجباتش را آنچه واجباست آنها از برای او بخصوص پس بده خدا را از بدنت
فِي لَيْلِكَ وَنَهَارِكَ وَوَفِّ مَا تَقَرَّبْتَ بِهِ إِلَى اللهِ
در شبت و روزت و تمام گردان آنچه را نزدیکی یافتی بآن جهت به سوی خدا
مِنْ ذَلِكَ كَامِلًا غَيْرَ مَثْلُومٍ وَلَا مَنْقُوصٍ بَالِغًا مِنْ بَدَنِكَ مَا بَلَغَ
از آن حال آنکه کامل باشد بی خلل و نقص رسیده باشد از بدنت آنچه برسد
یعنی نماز شبانه روز را باید گزاردن از روی بندگی و صرف باید کرد بعضی
از اوقات شبان روز را در عبادت از برای نزدیکی بجناب کبریا و بجای
باید آورد آنچه خاص خداست و باید بی خلل و نقصان بقدر طاقت
قوت بدن را
وَإِذَا قُمْتَ فِي صَلَاتِكَ لِلنَّاسِ فَلَا تَكُونَنَّ مُنَفِّرًا وَلَا
و هر گاه قیام کنی در نمازت از برای مردم پس مباش البته رماننده

مُضَيِّعاً فَاِنَّ فِی النَّاسِ مَنْ بِهِ الْعِلَّةُ وَلَهُ الْحَاجَةُ

ضایع کننده پس بتحقیق که در مردم هست کسی که او را علتی است و مر او راست حاجت

وَ قَدْ سَاَلْتُ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

و بتحقیق که پرسیدم از رسول خدا

حِينَ وَجَّهَنِی اِلَی الْيَمَنِ كَيْفَ اُصَلِّی بِهِمْ فَقَالَ صَلِّ

هنگامی که فرستاد مرا بسوی یمن که چگونه نماز بگزارم با ایشان پس گفت نماز گزار

بِهِمْ كَصَلٰوةِ اَضْعَفِهِمْ وَكُنْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً

با ایشان مثل نماز ضعیفترشان و باش بمؤمنان مهربان

یعنی هر گاه نماز بجماعت میگزاری چنان طول مده که مردم از آن رمیده شوند و چنان بشتاب مکن که امور واجب چنانچه باید بفعل نیاید زیرا که پاره از مردم علیل و ناتوان می باشند و پاره کارها میدارند و من خود پرسیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که میفرستاد مرا بیمن که چگونه نماز گزارم با ایشان آنحضرت فرمود که نماز گزار با ایشان مثل نماز ضعیفترین ایشان و بمؤمنان مهربان باش

واما

وَاَمَّا بَعْدَ هٰذَا فَلَا تُطَوِّلَنَّ احْتِجَابَكَ عَنْ رَعِيَّتِكَ

و اما بعد این پس طول مده البته پنهانیت را از رعیت

فَاِنَّ احْتِجَابَ الْوُلَاةِ عَنِ الرَّعِيَّةِ شُعْبَةٌ مِنَ الضِّيقِ

پس بدرستیکه پنهان بودن والیان از رعیت شعبه است از تنگی

وَقِلَّةُ عِلْمٍ بِالْاُمُورِ وَالْاِحْتِجَابُ مِنْهُمْ يَقْطَعُ عَنْهُمْ

و کمی آگاهی باموز و پنهان بودن از آنها قطع میکند از والیان

عِلْمَ مَا احْتَجَبُوا دُونَهُ فَيَصْغُرُ عِنْدَهُمُ الْكَبِيرُ وَيَعْظُمُ

دانستن آنچه پنهان بوده اند نزد آن پس خرد و اندک میشود نزد ایشان بزرگ و عظیم و الحقیر میشود

الصَّغِيرُ وَيَقْبُحُ الْحَسَنُ وَيَحْسُنُ الْقَبِيحُ وَيُشَابُ الْحَقُّ بِالْبَاطِلِ

خرد و زشت میشود خوب و خوب میشود زشت و ممزوج میشود حق بباطل

یعنی بسیار خلوت نشینی نباید بود که از خلوت گزیدن و بار عام ندادن حکام کار بر مردم تنگ میشود و چیزها پوشیده میماند و باعث میشود که ارباب غرض کارهای بزرگ را خرد وانمایند و خرد را بزرگ و خوب را زشت و زشت را خوب و ممزوج شود حق بباطل

وَإِنَّمَا الْوَالِي بَشَرٌ لَا يَعْرِفُ مَا تَوَارَى عَنْهُ النَّاسُ
و نیست والی مگر انسانی که نمی‌شناسد آنچه را مستور بوده‌اند از و مردم
بِهِ مِنَ الْأُمُورِ وَلَيْسَتْ عَلَى الْحَقِّ سِمَاتٌ تُعْرَفُ
بآن از امور و نیست بر حق علامتها که شناخته شود
بِهَا ضُرُوبُ الصِّدْقِ مِنَ الْكَذِبِ
بآنها انواع صدق از کذب

یعنی حاکم آدمی بیش نیست نمیداند آنچه را مردم بآن طلب خود را روی اندود می کنند و آگاهی ندارد به تلبیسهائی که بآنها مردم از او مستور اند و حق را در لباس باطل و باطل را در لباس حق جلوه میدهند و از برای حق نشانه‌ای نیست که بآن نشان راست را از دروغ باز توان شناخت پس باید حاکم خود شخصی درمیان باشد و مردم باو راه داشته باشند تا آگاهی بهم تواند رسانید و حق را از باطل و نیک را از بد باز تواند شناخت

وَإِنَّمَا أَنْتَ أَحَدُ رَجُلَيْنِ إِمَّا امْرُؤٌ سَخَتْ نَفْسُكَ
و نیستی تو مگر یکی از دو مرد یا مردی که سخاوت کرده نفس تو
بِالْبَذْلِ

بِالْبَذْلِ فِي الْحَقِّ فَفِيمَ احْتِجَابُكَ مِنْ وَاجِبِ حَقٍّ
به بخشش در حق پس در چه چیز است پنهان شدن تو از واجب حقی که
تُعْطِيهِ أَوْ فِعْلٍ كَرِيمٍ تُسْدِيهِ أَوْ مُبْتَلًى بِالْمَنْعِ فَمَا
میدهی یا کردار نیکی که بعمل می‌آوری آنرا یا مبتلائی بمنع پس چه
أَسْرَعَ كَفَّ النَّاسِ عَنْ مَسْأَلَتِكَ إِذَا أَيِسُوا مِنْ
زود باشد باز ایستادن مردم از سؤال کردن از تو هرگاه نومید شوند از
بَذْلِكَ مَعَ أَنَّ أَكْثَرَ حَاجَاتِ النَّاسِ إِلَيْكَ مَا
بخشش تو با آنکه بیشتر حاجتهای مردم بسوی تو چیزیست که
لَا مَؤُونَةَ فِيهِ عَلَيْكَ مِنْ شَكَاةِ مَظْلِمَةٍ أَوْ طَلَبِ
نیست مؤونة و رنجی بر تو از شکوه ستم کردگی یا طلب
إِنْصَافٍ فِي مُعَامَلَةٍ
عدالتی در معامله

یعنی رو نمودن تو هرگاه حاکم باشی وجهی ندارد زیرا که اگر صاحب کرمی

پنهان بودن در ادای حق و اجر مردم باید احسان کردن
بمردم بخصوصیات خواهد بود و اگر مبتلا شوی بتجاوز کسی مردم بر تو طلب
خواهند کرد بر دوری از تو و خود را باز خواهند داشت وقتی که
نومید شوند از بخشش تو پس چه لازم است پنهان بودن تو با آنکه اکثر
حاجتهای مردم غیر چیزی خواستنی است چون طلب داد و رفع
ستم کردن و مانند آن

ثُمَّ اِنَّ لِلْوَالِي خَاصَّةً وَبِطَانَةً فِيهِمْ اِسْتِئْثَارٌ وَتَطَاوُلٌ
پس بدرستی که مر والی راست مخصوصان و نزدیکان که در ایشانست برگزیدن [illegible]
وَقِلَّةُ اِنْصَافٍ فَاحْسِمْ مَؤُونَةَ اُولٰئِكَ بِقَطْعِ اَسْبَابِ تِلْكَ الْاَحْوَالِ
و کمی انصاف پس قطع کن مؤونت ایشان را بقطع اسباب این احوال

یعنی حاکم را نزدیکان و مخصوصان چند میباشند که چیزها را از برای خود بر میدارند
و دیگران را از تصرف منع میکنند و بمال دیگران دراز دستی میکنند از راه
طمع و ستمکاری و کم انصافی پس اسباب ظلم و ستم ایشان را باید بر

تا از ایشان

تا از ایشان بر کسی جوری و ستمی واقع نشود و
وَلَا تُقْطِعَنَّ لِاَحَدٍ مِنْ حَاشِيَتِكَ وَحَامَّتِكَ قَطِيعَةً
و باید قطاع ندهی البته از برای احدی از اهل بیت و نزدیکت محلی را
وَلَا يَطْمَعَنَّ مِنْكَ فِي اعْتِقَادِ عُقْدَةٍ تَضُرُّ بِمَنْ يَلِيهَا
و باید که طمع نکنند از تو در گرفتن مزرعه که ضرر رساند بکسی که نزدیک آن باشد
مِنَ النَّاسِ فِي شِرْبٍ اَوْ عَمَلٍ مُشْتَرَكٍ يَحْمِلُونَ مَؤُونَتَهُ
از مردم در شرب یا عمل مشترک که بار کنند مؤونتش را
عَلٰى غَيْرِهِمْ فَيَكُونَ مَهْنَأُ ذٰلِكَ لَهُمْ دُونَكَ وَعَيْبُهُ
بر غیرشان پس بوده باشد حاصل آن از برای ایشان نه تو و عیبش
عَلَيْكَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ
بر تو در دنیا و آخرت

یعنی هیچ محلی را بطرف نزدیکان و خویشان [illegible] و [illegible] حکم
مکن از تو توقع گرفتن محلی و مزرعه داشته باشند که از آن راه ضرر
بهمسایه بسبب شریکی کردن در آب و زمین و کارهای متعلق

بر رعیت اخراجات تو را بر دیگران بار کنند پس بعد بار آن احتی از
بر آن آشنا و بالش بر تو در دنیا و آخرت

والزم الحق من لزمه من القریب والبعید وکن فی
و الزام حق کن آنکس را که لازم او را از نزدیک و دور و باش در
ذلک صابرا محتسبا واقعا ذلک من قرابتک و
آن صبر کننده و اجر خواهنده در حالتی که آن واقع باشد از نزدیکیت و
خاصتک حیث وقع وابتغ عاقبته بما یثقل علیک
مخصوصیت هر جا واقع شود و طلب کن عاقبتش را با آنچه گران می آید بر تو
منه فان مغبة ذلک محمودة
از آن پس بدرستی که عاقبت آن محموده است

یعنی اجرای حق کن در ماده‌ای که بر او لازم شود خواه آنکس از
نزدیکان باشد و خواه از بیگانگان و صبر کن در آن و اجر آن را
از خدا خواهان باشی و قرینه بر خویشان و ظاهر ساخت جاری

نمود

شود و هر چند بر تو گران آید عاقبتش مقرون بخیر و خوبی خواهد بود

وان ظنت الرعیة بک حیفا فاصحر لهم بعذرک و
و اگر گمان برد رعیت بتو ستم را پس ظاهر گردان از برای آنها عذر خود را
اعدل عنک ظنونهم باصحارک فان فی ذلک ریاضة
بگردان از خود گمانهاشان را با ظهارت پس بدرستی که در آن ریاضتیست
منک لنفسک ورفقا برعیتک واعذارا تبلغ
از تو مر نفست را و مدارایست برعیتت و بیان عذریست میرسی
فیه حاجتک من تقویمهم علی الحق
در آن بحاجتت از ثابت گردانیدنشان بر حق

یعنی اگر رعیت و زیردستان گمان حیف و میل بتو برند آن
بد گمانی ایشان را از خود دفع کن با ظهار وجه و سبب خاطر پسند در
آنچه آنها گمان بر برده اند زیرا که در اظهار آن هم ریاضت فرمودن
خود را که بی وجه کار را مرتکب نشوی و هم نرمی و مدارات با رعایا که از

توخشنود مطمئن شوند و هم رسیدن بمطلب خودست که ثابت گردانیدن
رعایاست بر حق از آن رو که ترک کار نمی کنند
ولا تدفعن صلحا دعاک الیه عدوک لله فیه رضا
و رد مکن البته صلحی را که خوانده است ترا بسوی او دشمنت که مر خدا راست در آن خشنودی
فان فی الصلح دعة لجنودک وراحة من همومک
پس بدرستی که در صلح است آرامی مر لشکرت را و آسودگیست از همهایت
وامنا لبلادک ولکن الحذر کل الحذر من عدوک
و امنیت است از برای شهرهایت و لیکن حذر کن تمام حذر را از دشمنت
بعد صلحه فان العدو ربما قارب لیتغفل فخذ
بعد صلحش پس بدرستی که دشمن بسا باشد که نزدیکی جوید از برای غافل کردن پس بگیر
بالحزم واتهم فی ذلک حسن الظن
بدور اندیشی و متهم ساز در آن حسن ظنت را
یعنی هر گاه دشمنت خواهد که با تو صلح کند که رضای الله در آنست آن را
رد مکن که آن باعث آسایش لشکر و آسودگی از تشویشها و ایمنی بلاد در صلح است
لیکن

لیکن بر حذر باید بود و حزم و احتیاط را از دست نباید داد و اعتماد و حسن
ظنی که به دشمن بهم رسیده نباید کرد که مبادا صلحش فریب باشد و خواسته
باشد که ترا غافل کند
وان عقدت بینک وبین عدوک عقدة او البسته
و اگر به بندی میان خودت و میان دشمنت عهدی یا بپوشانی او را
منک ذمة فحط عهدک بالوفاء وارع ذمتک
از خود ذمه را پس نگهدار کن عهدت را بوفا و رعایت کن ذمه ات را
بالامانة واجعل نفسک جنة دون ما اعطیت
بامانت و بگردان خودت را سپر نزد آنچه عطا کرده
فانه لیس من فرائض الله سبحانه شیء الناس اشد
پس بدرستی که نیست از فرایض خدای سبحانه چیزی که مردم سخت تر باشند
علیه اجتماعا مع تفرق اهوائهم وتشتت آرائهم
بران از روی اتفاق با جدائی میلهاشان و پراکندگی رایهاشان
من تعظیم الوفاء بالعهود وقد لزم ذلک المشرکون
از بزرگ داشتن وفا بعهدها و بتحقیق ملازم آن شده اند مشرکان

فِيمَا بَيْنَهُمْ دُونَ الْمُسْلِمِينَ لِمَا اسْتَوْبَلُوا مِنْ عَوَاقِبِ الْغَدْرِ
در آنچه میان کافران است نه مسلمانان از برای وخیم و وبال را از عاقبتهای نقض عهد

یعنی اگر بسته شود میانه تو و دشمنت عهدی و پیمانی و او را از جانب خود
امان دهی پس پیمان و امان خود را نگهدار و بجان بسپار کین زیرا که
مردم با اختلاف میلها و رایها اتفاق ندارند بر چیزی از فرضهای خدای تعالی سخت تر و استوار تر از اتفاق داشتن و وفا بعهد و پیمان کردن و مشرکان
در میان خود از روی حزم ایستاده کار ند بر عهد و پیمان و از آن در
نمیگذرند از جهت آنکه دیده عاقبت شکستن عهد و پیمان را بتجربه یافتند
هر چند مسلمانان بواسطه غرضهای فاسد و دنیوی و نفاق دینی و فاسد شدند
به بسیاری از عهدها که با بستند و امام کردند مثل عهد امامت و از آن بر
گشتند و با خلفای باطل بیعت کردند

فَلَا تَغْدِرَنَّ بِذِمَّتِكَ وَلَا تَخِيسَنَّ بِعَهْدِكَ وَلَا تَخْتِلَنَّ
پس مشکن ذمه الته با مانت و مشو نا پیوسته التة بعهدت و فریب مده حاربه
عَدُوَّكَ

عَدُوَّكَ فَإِنَّهُ لَا يَجْتَرِئُ عَلَى اللَّهِ إِلَّا جَاهِلٌ شَقِيٌّ وَقَدْ
دشمنت را پس بدرستی که دلیری نمیکند بر خدا مگر نادان بدبخت و بتحقیق
جَعَلَ اللَّهُ عَهْدَهُ وَذِمَّتَهُ أَمْنًا أَفْضَاهُ بَيْنَ الْعِبَادِ بِرَحْمَتِهِ
گردانیده خدای عهدش و امانتش را ایمنی که شایع کرد آنرا در میان بندگان برحمتش
وَحَرِيمًا يَسْكُنُونَ إِلَى مَنْعَتِهِ وَيَسْتَفِيضُونَ إِلَى جِوَارِهِ
و حریمی که ساکن شوند بسوی استوارشی و بجویند رفتن بسوی همسایگیش
فَلَا إِدْغَالَ وَلَا مُدَالَسَةَ وَلَا خِدَاعَ فِيهِ
پس نیست افسادی و نه تدلیسی و نه خدعه در آن

یعنی زنهار که امان و پیمانت را مشکن و دشمنت را فریب مده از راه پیمان
و امان زیرا که شکست عهد و امان و فریب دشمن از پی راه وا دون دلیری
کردنست بر نافرمانی خدای تعالی و دلیری نمیکنند بر نافرمانی خدای مگر جاهل
شقی و بتحقیق که گردانیده است خدای تعالی عهد و امانش را ایمنی بر جمیعت
خود شایع کرده است در میانه بندگان خود و حریم بیایا رامند باستواریش
و بکشایند خود را بنزد یکیش پس مکر و فریب و حیله و را در روا نیست

وَلَا تَعْقِدْ عَقْداً تُجَوِّزُ فِيهِ الْعِلَلَ وَلَا تُعَوِّلَنَّ عَلَى
و مبند عهدی را که روا باشد در آن علتها و اعتماد مکن بر سهو
لَحْنِ قَوْلٍ بَعْدَ التَّأْكِيدِ وَالتَّوْثِقَةِ
لحن قول بعد تأکید و محکم کردن آن
یعنی روا مدار که عهد و پیمان را بهانها بشکنی و برخود قرار ده که هرگز این عهد و پیمان
وَلَا يَدْعُوَنَّكَ ضِيقُ أَمْرٍ لَزِمَكَ فِيهِ عَهْدُ اللهِ إِلَى طَلَبِ
و داعی نشود البته ترا تنگی امری که لازم شده ترا در آن عهد خدای بسوی طلب
انْفِسَاخِهِ بِغَيْرِ الْحَقِّ فَإِنَّ صَبْرَكَ عَلَى ضِيقٍ تَرْجُو انْفِرَاجَهُ
فسخ شدن آن بخلاف حق پس بدرستیکه صبر تو بر تنگی که امید میداری گشادگی را
وَفَضْلَ عَاقِبَتِهِ خَيْرٌ مِنْ غَدْرٍ تَخَافُ تَبِعَتَهُ وَأَنْ تُحِيطَ بِكَ
و خوبی عاقبتش را بهتر است از نقض عهدی که خوف میداری وبال آن را و آنکه احاطه کند
فِيهِ مِنَ اللهِ طَلِبَةٌ لَا تَسْتَقْبِلُ فِيهَا دُنْيَاكَ وَلَا آخِرَتَكَ
در آن از خدا خواسته شده که مستقبل تو نشود در آن دنیای تو و نه آخرت تو
یعنی نباید که تنگی و دشوار که در آن عهد و پیمان میکنی ترا بر آن دارد
که آن عهد و پیمان را بشکنی زیرا که صبر بر تنگی و تنگنا را امید وارگشایش باشی
از شکست عهدی که خائف باشی از وبال آن و از آنکه فرو گیرد ترا مطالبه مقدر

انجاز

حضرت فصد کرده ام ربابانی
مسلسل جنابت بداد وصح

خسر
از جانب خدا که موجب خسران دنیا و آخرت تو شود و بهر دو از دست تو بیرون
رود و تو متوجه بهیچکدام نتوانی شد و هیچ یک باز نتوانی گرفت در
إِيَّاكَ وَالدِّمَاءَ وَسَفْكَهَا بِغَيْرِ حِلِّهَا فَإِنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ أَدْعَى
بر حذر باشی از خونها و ریختن آنها بغیر حلیت آنکه نیست بدرستیکه چیزی داعی تر
لِنِقْمَةٍ وَلَا أَعْظَمَ لِتَبِعَةٍ وَلَا أَحْرَى بِزَوَالِ نِعْمَةٍ وَانْقِطَاعِ
مر غضب را و نه عظیم کننده تر مر وبال را و نه سزاوارتر بزوال نعمت و انقضای
مُدَّةٍ مِنْ سَفْكِ الدِّمَاءِ بِغَيْرِ حَقِّهَا وَاللهُ سُبْحَانَهُ مُبْتَدِئٌ
مدت از ریختن خونها بغیر حق آنها و خدای سبحانه ابتدا کننده است
بِالْحُكْمِ بَيْنَ الْعِبَادِ فِيمَا تَسَافَكُوا مِنَ الدِّمَاءِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
بحکم میانه بندگان در آنچه ریختند از خونها روز قیامت
یعنی بر حذر باشی از ریختن خون ناحق زیرا که هیچ چیز بیشتر از ریختن خون ناحق
مدخلیت ندارد در غضب الهی و وبال و زوال نعمت و خدای تعالی روز قیامت
ابتدا بپرسش خونهای بناحق ریخته خواهد کرد

فَلا تُقَوِّيَنَّ سُلْطانَكَ بِسَفْكِ دَمٍ حَرامٍ فَإِنَّ ذلِكَ مِمّا

پس قوی مگردان البته سلطنت خود را بریختن خون ناحق پس بدرستی که آن از چیزهایی است

يُضْعِفُهُ وَيُوهِنُهُ بَلْ يُزيلُهُ وَيَنْقُلُهُ

معاذ

ضعیف میسازد و سست میگرداند بلکه زایل میکند و منتقل میسازد

یعنی ریختن خون ناحق را وسیلهٔ قوت سلطنت مساز که سبب ضعف و سستی دولتست بلکه سبب زوالست

وَلا عُذْرَ لَكَ عِنْدَ اللهِ وَلا عِنْدي في قَتْلِ الْعَمْدِ لِأَنَّ فيهِ

و نیست عذری تو را نزد خدای تعالی و نه نزد من در قتل دانسته زیرا که در آن

قَوَدَ الْبَدَنِ وَإِنِ ابْتُليتَ بِخَطَإٍ وَأَفْرَطَ عَلَيْكَ سَوْطُكَ

قصاص بدنست و اگر مبتلا شوی بخطائی و زیاده روی کند بر تو تازیانهٔ تو

أَوْ يَدُكَ بِعُقُوبَةٍ فَإِنَّ فِي الْوَكْزَةِ فَما فَوْقَها مَقْتَلَةً

یا دست تو بعقوبتی پس بدرستی که در مشت زدن و آنچه فوق آنست موقع قتل

فَلا تَطْمَحَنَّ بِكَ نَخْوَةُ سُلْطانِكَ عَنْ أَنْ تُؤَدِّيَ إِلى أَوْلِياءِ الْمَقْتُولِ حَقَّهُمْ صح

پس سرکشی نسازد ترا تکبر سلطنت تو از آنکه موجود سازی بوارثان کشته شده حق

یعنی

یعنی ترا عذری نخواهد بود نزد خدای و نزد من در قتل دانسته زیرا که بغیر از قصاص
کردن قاتل چاره ندارد و پس اگر مبتلا شوی بقتل کسی از روی خطا بآنکه تازیانه یا
یا دست یا شمشیر کسی را بزنی و گاه باشد که از ضربت زدن کشته شود چه جای
ما فوق مشت زدن پس در هر صورت و هر جا که خون ناحق بریزی نباید که
تکبر و غرور ترا مانع آید از دادن خون بها بوارث بلکه باید که از او رضا داد

وَإِيّاكَ وَالْإِعْجابَ بِنَفْسِكَ وَالثِّقَةَ بِما يُعْجِبُكَ مِنْها

و بر حذر باش از شگفت آمدن بخود و از اعتماد بآنچه خوش آید ترا از او

وَحُبَّ الْإِطْراءِ فَإِنَّ ذلِكَ مِنْ أَوْثَقِ فُرَصِ الشَّيْطانِ

و بر حذر باش از شگفت آمدن بخود و از اعتماد بآنچه خوش آید ترا از او

في نَفْسِهِ لِيَمْحَقَ ما يَكُونُ مِنْ إِحْسانِ الْمُحْسِنينَ

در نفس تا محو کند آنچه را می باشد از کردار نیک خوب کردار

یعنی بر حذر باش از خود بینی و خود پسندی که از محکم ترین مکرها و حیلهای
شیطانست تا محو کند کردار خوب نیکوکار را

وَإِيّاكَ وَالْمَنَّ عَلى رَعِيَّتِكَ بِإِحْسانِكَ وَالتَّزَيُّدَ فيما

و بر حذر باش از منت گذاشتن رعیت باحسانت و زیاده دانستن در آنچه

و دوری کن خودبینی را که ... از محکم ترین ... شیطانست

كان من فعلك او ان تعدهم فتتبع موعدك بخلفك
باشد از کردارت یا آنکه وعده کنی آنها پس از پی آری وعده ات بخلفت
فان المن على رعيتك باحسانك والتزيد فيما
فان المن يبطل الاحسان والتزيد يذهب بنور الحق
پس بدرستی که منت باطل میکند احسان را و زیاده نمودن میبرد نور حق را
والخلف يوجب المقت عند الله والناس قال الله سبحانه
و خلف موجب دشمنیست نزد خدا و مردم گفت خدای سبحانه
كبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون
بزرگ شد از روی دشمنی داشتن نزد خدا آنکه بگوئید آنچه را نمیکنید

یعنی برحذر باش از منت نهادن در احسان و انعام و از زیاده نمودن
آنچه کرده باشی و از خلف نمودن بعد از وعده کردن زیرا که منت نهادن
باطل و ناچیز میکند احسان را و زیاده نمودن و گزاف گفتن میبرد
نور حق را و خلف وعده موجب دشمنیست نزد خدا و خلق

ایاک والعجلة بالامور قبل اوانها او التساقط فيها
برحذر باش از شتاب در کارها پیش از وقت آنها یا در افکندن خود را از روی حرص در آن
عند امکانها

عند امكانها او اللجاجة فيها اذا تنكرت او الوهن
نزد امکان آنها یا لجاج کردن در آنها هرگاه دشوار شود یا سستی
عنها اذا استوضحت فضع كل امر موضعه واوقع
از آنها هرگاه آسان باشد پس بگذار هر امری را بجای خود و بوقوع آر
كل عمل موقعه
هر عملی را در مقامش

یعنی برحذر باش در کارها از شتاب مکن پیش از وقتش و از روی
حرص مشغول شو در وقتش و ستیزه مکن وقتی که دشوار باشد و کاهلی
مکن وقتی که آسان باشد بلکه باید باهستگی و هموار و آگاهی و سعی
مرتکب آن شوی بنحوی که هر چیز را در محل و مقام خود کرده باشی

وایاک والاستئثار بما الناس فيه اسوة والتغابي
و برحذر باش از برگزیدن از برای خود در آنچه مردمان یکسانند و تجاهل
عما تعنى به مما قد وضح للعيون فانه مأخوذ منك
از آنچه اعتنائی بآن است از آنچه بتحقیق روشن شده از چشمها را پس بدرستی که آن گرفته میشود از تو

لغيرك وعما قليل تنكشف عنك اغطية الامور

برای غیر تو و از قلیل بر داشته میشود از تو پردهای چیزها

وينتصف منك للمظلوم

و باز یافت بعدل میشود از تو از برای مظلوم

یعنی بر حذر باش از انکه مخصوص خود کردانی چیزی را که دیکران نیز در آن حق داشته باشند مثل قورق کردن از برای خود جای چند که میانه مردم مشاع است چنانکه داب حکام است و همچنین بر حذر باش از تجاهل و تغافل کردن از بدیهای عمده که مردم آنرا بدانند و به بینند مثل تجاهل و تغافل ورزیدن از افعال ناشایست و ستمهای بثبوت رسیده خویشان و نزدیکان و مخصوصان و کارکزاران زیرا که از تو باز خواست خواهد شد و زود باشد که روز جزا آشکار کردد و داد مظلوم از تو کرفته شود

املك حمية انفك وسورة حدك وسطوة يدك

مالک شو غیرت ننک داشتن را و تندی غضب را و غلبه دست را

وغرب

وغرب لسانك واحترس من كل ذلك بكف البادرة

و تیزی زبانت را و نکاهدار کن از همه آن بباز داشتن تندی

وتاخير السطوة حتى يسكن غضبك فتملك الاختيار

و تاخیر قهر تا آنکه ساکن شود غضبت پس مالک شوی اختیار را

ولن تحكم ذلك من نفسك حتى تكثر همومك بذكر

و محکم نخواهی کرد هرکز آنرا از نفست تا آنکه بسیار شود همهای تو بذکر

المعاد الى ربك

معاد بسوی پروردکارت

یعنی بسبب اموری که از ان ننک آید و بر خود عار آنرا نه پسندی شدت غضب حمیت و غیرت را بر خود مستولی مساز بلکه مالک و صاحب اختیار شان باش و مکذار که ترا بلغزش در آورد و همچنین مالک و صاحب اختیار باش تندی غضب را و حمله کردن دستت را و تیزی زبانت را و نکاهدار خود را از همه اینها بباز داشتن تندی از خود و فرو

خور دل خشم و زود زود قهر نکردن تا ساکن کردد غضبت و مالک
اختیار خود شوی و تا بسیار بفکر قیامت و بازگشت بخدا نیفتی ملکهٔ
حلم و بردباری در تو بهم نمیرسد

وَالْوَاجِبُ عَلَيْكَ أَنْ تَتَذَكَّرَ مَا مَضَى لِمَنْ تَقَدَّمَكَ
و واجبست بر تو اگر متذکر شوی آنچه گذشته از برای آنکسی که پیش از تو بوده
مِنْ حُكُومَةٍ عَادِلَةٍ أَوْ سُنَّةٍ فَاضِلَةٍ أَوْ أَثَرٍ عَنْ نَبِيِّنَا صَلَّى
از حکم عدل یا آیینی خوب یا اثری از پیغمبر ما
اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَوْ فَرِيضَةٍ فِي كِتَابِ اللهِ فَتَقْتَدِيَ بِمَا
یا واجبی در کتاب خدا پس اقتدا کنی بآنچه
شَاهَدْتَهُ مِمَّا عَمِلْنَا بِهِ فِيهَا وَتَجْتَهِدَ لِنَفْسِكَ فِي اتِّبَاعِ
مشاهده کرده از ما از آنچه عمل کردیم ما بآن در آن و بکوشی از برای خود در متابعت
مَا عَهِدْتُ إِلَيْكَ فِي عَهْدِي هَذَا وَاسْتَوْثَقْتُ بِهِ مِنَ
آنچه عهد کردم بسوی تو در عهد خودم این و استوار کردم بآن از
الْحُجَّةِ لِنَفْسِي عَلَيْكَ لِكَيْلَا تَكُونَ لَكَ عِلَّةٌ عِنْدَ تَسَرُّعِ
حجت از برای خودم بر تو تا نبوده باشد مر ترا علتی نزد شتاب کردن

نفسك

نَفْسِكَ إِلَى هَوَاهَا
نفست بسوی هوایش

یعنی واجبست بر تو که متذکر شوی و بیاد آری آنچه گذشته است از
پیشینیان از فرمانی عدل یا آیینی پسندیده یا اثری از خاتم انبیا
یا واجبی در کتاب خدای پس بجای آوری آنچه دیده ای ما عمل بآنها کرده ایم
و تو نیز چنان کنی و بکوشی بقدر وسع طاقت در پیروی آنچه درین
عهد نامه آوردم و بآن حجت خود را بر تو مستحکم و تمام کردم تا
ترا بهانه و عذری نباشد وقتی که نفست بجانب میل و خواهش خود
شتابد

وَمِنْ هَذَا الْعَهْدِ وَهُوَ آخِرُهُ وَأَنَا أَسْأَلُ اللهَ تَعَالَى
و من سؤال میکنم از خدای تعالی به
بِسَعَةِ رَحْمَتِهِ وَعَظِيمِ قُدْرَتِهِ عَلَى إِعْطَاءِ كُلِّ رَغْبَةٍ
بسعت رحمتش و عظیم قدرتش بر اعطاء هر رغبتی
أَنْ يُوَفِّقَنِي وَإِيَّاكَ لِمَا فِيهِ رِضَاهُ مِنَ الْإِقَامَةِ
اینکه توفیق دهد مرا و ترا از برای آنچه در آنست رضای او از اقامت

عَلَى الْعُذْرِ الْوَاضِحِ إِلَيْهِ وَإِلَى خَلْقِهِ مَعَ حُسْنِ

بر عذر روشن بسوی او و بسوی خلقش با حسن

الثَّنَاءِ فِي الْعِبَادِ وَجَمِيلِ الْأَثَرِ فِي الْبِلَادِ وَتَمَامِ

ثنا در بندگان و جمیل اثر در شهرها و تمام

النِّعْمَةِ وَتَضْعِيفِ الْكَرَامَةِ وَأَنْ يَخْتِمَ لِي وَ

نعمت و مضاعف کردن کرامت و انکه ختم کند از برای من و

لَكَ بِالسَّعَادَةِ وَالشَّهَادَةِ إِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ وَالسَّلَامُ

از برای تو سعادت و شهادت را بدرستیکه ما بسوی او راغبیم

عَلَى رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

تَسْلِيمًا كَثِيرًا

یعنی میخواهم از خدای تعالی برحمت واسعه و قدرت کامله اش

بر عطا کردن هر خواهشی و بر آوردن هر حاجتی را و توفیق دهد مرا و

ترا و را امری که رضای او در آنست از ایستادگی

بر آنچه موجب پذیرائی عذر است نزد خدا و

خلق با نام نیکی که ذکر خیر در میان مردم

و اثر خوب و نعمت تمام و کرامت

بسیار پس آنکه عاقبت مرا و ترا

بسعادت و شهادت ختم کر

داند بدرستیکه ما بسوی

جناب اکبر راغبیم و السلم

علی رسول الله صلی الله

علیه و آله و سلم

تسلیما کثیرا

بسم الله الرحمن الرحيم

ربنا افتح بالخير واجعل بالخير عاقبتنا واختم بالخير الحمد لله

حمداً شاکرین والصلوة علی محمد وآله الطیبین بحکم واشارت اشارة

مخدوم مخدوم ومخدومزاده صاحب معظم ملک الوزرا في العالم عالم عادل

بهاء الملة والدین قدوة الاکابر في العالمین صاحب الدیوان

الممالک نظام العالم دستور العرب والعجم محمد اعز الله انصارها

وضاعف اقتدارها کتاب ثمره بطلیموس را بپارسی ترجمه

کرده اند وآنچه مشکل بود بقدر فهم خود ازان مقصود کرده شد

اشارتی انشاء الله العزیز موافق افتد ودران بارگاه بزرگوار

بسند یده آید والله المستعان وعلیه التکلان مطلع کتاب الثمره

لبطلیموس الحکیم تمام الکتب الاربعة التي الفها في الاحکام

کتاب لسورس تلمیذه قال قد قدمنا لک یا سورس اربعة کتب فیما

یؤثره الکواکب في عالم الترکیب کثیر المنفعة في تقدمة المعرفة

وهذا الکتاب

التجربة

وهذا الکتاب ثمرة لما اشتملت علیه تلک الکتب وما خلص عن و

منها ولیس یصل الی معرفة من لم یعمل النظر فیما قدمناه قبله و

وفي علوم آخر من العلوم الریاضیة فکن به سعیدا شرح

بطلیموس گفته است خطاب با شاگرد خویش سورس نام که ما در

جهت تو ای سورس چند کتاب ساخته ایم در شرح تاثیر

کواکب در عالم ترکیب که منفعت آن از شناختن حوادث

باشد از و نوعش بسیار است واین کتاب ثمره آن جملهاست

که ان کتابها بران منتهی است وآنچه خلاصه ان جمله کتب که

بتجربه معلوم شده است وبمعرفت این کتاب راه بیابد

کسی که نظر بسیار نکرده باشد واین کتابها که بیشتر ازان

ساخته ایم پس تو لو قوف برین کتاب نیکبخت باشی امنیت

مطلع کتاب واز کتابها که در علم تقدمه معرفة ساخته است

یکی اربع مقالات است واز سخن او درین موضع یعنی الحکام

ودر اربع مقالات معلوم میشود که در هر دو کتاب اشارت

بسورس کرده است چنانچه در مجسطی وخود در اربع مقالات

تصریح کرده است که مجسطی ساخته ام و بمجسطی مسایل حواله کرده و غرض از
ایراد این سخن آنست که جماعتی را ظن بوده است که بطلیموس
صاحب مجسطی غیر بطلیموس صاحب احکام است و آن ظن خطا
بوده و ما یک کلمه از کتاب ثمره بلفظی که مترجمان باعربی
کرده اند بیاریم و ترجمه اش بر وجهی که فهم کرده باشد که اشارتی
بنیان معصود ازان ایراد کنیم و از شرحهای که این کتاب را
ساخته اند دو شرح یافته ایم یکی از احمد بن یوسف المصری
المهندس کاتب آل طولون و دیگر شرح ابو العباس
احمد بن علی اصفهانی الحاسب و ما بعد از تحریر این سواد
این شرحها مطالعه کردیم آنچه واجب نمود ایراد کردن
الحاق کردیم و این کتاب صد کلمه است متن علم النجوم

کلمهٔ اول

منک و منها در بیموضع بعلم النجوم علم احکام نجوم میخواهد
و این تقدمه معرفه کاینات متجدد باشد بطریق استدلال
از اوضاع فلکی و در علم حکمت مقرر شده است که هر امر که در
عالم کون و فساد متجدد شود هر آینه آن را فاعلی بوده باشد

وقابل

و قابل و فاعل عبارت از موجد است و از شرطهای که ایجاد آن
ممکن نباشد و قابل عبارتست از ماده یا موضوع باشد
مثلا در توالد حیوان فاعل وجود دهنده است و شرط
ملاقات پدر و مادر بر وجهی خاص و قابل نطفه است و آن
ماده است که صورت حیوانی بدو پیوندد و در اضاءت آفتاب
فاعل آفتابست و قابل سطحی که محازی آفتابست و قبول نور
آفتاب کند و شرط عدم حجاب پس در متجددات عالم کون
و فساد نیز فاعلی و قابلی ضرورت باشد فاعل نزدیک محققان
قدرت الهی است و شرط اوضاع نجومی که تجدد هر متجدد موقوف
بر حصول آن شرط است چه بسبب حصول آن شرط تجدد
لو قتی خاص شده است دون وقتی دیگر قابل اجسام این
عالم که مواد یا موضوعات باشند و آنچه تعلق باجسام دارد
مانند صور که اجزاء اجسام است و نفوس که مدبرات
بعضی اجسام است و اعراض که باجسام و نفوس قایمند
و چون فاعل تنها کفایت نیست در وجود فعل بل با وجود

فعل نیز وجود قابل ضرورتست پس دانستن اوضاع فلکی و
تاثیرات آن در علم بمتجددات کافی نباشد بل علم بوجود
قوابل هم بباید و هرچند علم باوضاع از طریق یقینی حاصل
تواند شد معرفه تاثیرات این اوضاع جز بتجربه و استقرا و
حدسی که مقتضی ظنون باشد ممکن نبود و معرفه حال قوابل
از معرفة احوال اجسام و نفوس حاصل شود که مبنی باشد
بر احساس و تجارب و قضایای که بحدس معلوم شود و
ازینجهه فرمود که علم النجوم منک و منها منک اشارت بمعرفه
قوابل است و کیفیت تاثیر اوضاع در قوابل و منها اشارت
بفواعل که اوضاع فلکی اند و وجود افعال که اثر فلک است
موقوف بر حصول ان افعال و اوضاع است مثلا چون
دلیل فلکی اقتضای سردی هوا کند ناظر دران دلیل باید
که در بلاد گرم در فصل تابستان حکم بنقصان حرارت کند
و در بلاد سرد در فصل زمستان حکم بسرما بافراط
و توابع آن و این اختلاف بحسب اختلاف قبول قوابل است

واگرچه در هر دو دلیل سماوی یکیست و تقدیم قسم اول بر
دوم بسبب تقدیم احساس کرده است بر دیگر ادراکات
واحمد بن یوسف از شارحان انچه از تقدمة معرفت
بعضی یا الهام یا کهانت یا خواب راست معلوم شود از
قبیل قسم اول شمرده است که بلفظ منک که اشارت
بان قسم کرده است و این سخن مطابق این عبارت نیست
چه اینمعنی قسمی نتواند بود از انچه علم نجوم را بران
اطلاق کنند و ابو العباس اصفهانی گفته است مرتبهٔ
نفس بالای مرتبهٔ اجسام است و نفوس فلکی و انسانی
یکی محرک افلاکست و بواسطه نجوم و افلاک موثر در ماو
یکی بی واسطه موثر در ما از ان مرتبه اند پس منک و منها
اشارت باین دو تاثیر است و اینمعنی از ینموضع بس بعید است
متن ولیس للعالم ان یبنی بصورة الافعال الشخصیة کلما کا
لیس للحاس ان یقبل صورة المحسوس الشخصیة لکن یقبل
صورة موافقة لها فی الجنس وهذه حال من قضی علی العنصر

والیقین

المحسوس

بکیفیته فانه لا استطیع ان یدل علی الصورة التی فی الفاعل
مع هذه الصورة فاما الحدس فهو من جهة العنصر والقابل
فیکون احد صور الحکم فی هذه الصناعة و باخری مجراها
الا ان یکون بین الیقین و الحسّی و هذا فیما علیه استقراء — والحدس ما
الطباع و خدمة التاثیر   احساس محسوسات بحصول
صورتی یا کیفیتی تواند بود که در حاسه حاصل شود مانند آن
صورت یا کیفیت که در محسوس باشد مثلا حرارتی در حاسه
ملمس حادث شود از مجاورت آتش شبیه بحرارت
آتش که بان حرارت ادراک آتش کند چه اگر حرارت
آتش در حاسه حاصل شود حاسه سوخته شود و الحس
واماند و همچنین در حاسه شم و ذوق و در سمع کیفیتی
از قرع در هوا حادث شود و هوا آن کیفیت بسمع
رساند در سمع کیفیتی شبیه بان کیفیت حادث شود
نه عین آن کیفیت چه عرض انتقال نتواند کرد و در بصر
دو رای گفته اند قومی را رای چنانست که ابصار بانطباع

صورتی باشد

دیگرا را چنانست که

صورتی باشد مانند صورت مبصر در باصره و قومی را رای
ابصار بوقوع شعاع چشم باشد که مدد شعاع نیری مانند آفتاب
و آتش بدان پیوندد بر مبصر و بر جمله آن هیات که از مبصر در
مبصر حادث شود غیر هیات مبصر باشد در حقیقت پس معلوم شد
که در همه حواس احساس بحصول صورتی یا کیفیتی است که در
حاسه حادث شود شبیه بمحسوس و نیز بباید دانستن که صورت
فاعل مقتضی وجود اثر باشد در قابل بر سبیل وجوب و اما
صورت قابل مقتضی وجود اثر نباشد والا بر سبیل امکان چه
با وجود صورت آتش احراق واجب باشد که فعل اوست و اما
با وجود پنبه احراق و جز ممکن نبود و چون واقع شود فعل
پنبه نبود و فعل فاعلی دیگر باشد و ازینجا گفته اند که علم بعلة
مقتضی علم بمعلول بود چه حصول صورتی مساوی معلول در
در قابل این حکم صحیح نباشد و چون این مقدمات روشن
شود گوئیم بطلیموس درین کلمه اشارت میکند بانکه از طریق
صناعت نجوم تقدمه معرفه متجردات یقینی نبود و معنی

[illegible]

سخن او منست که عالم بعلم نجوم اخبار نتواند کرد از حلوث که
از اوضاع فلکی صادر شود بعینها چنانچه حاسه قبول نتواند اگر کرد
عین صورت محسوس را بل قبول صورتی میش نتواند کرد که شبیه بود
بصورت محسوس همچنانکه کسی که بر عنصر بحسب کیفیات او یعنی
قابل و احوال او در قبول تاثیر حکم کند از ان استدلال نتوان
کرد بر صورتی که فاعل بحسب آن صورت فعل میکند و حکم بیقین
بعد از اطلاع بران صورت میسر میشود پس آنکس که نظر در احوال
قابل کند بمجرد آن نظر او را علم یقینی بحصول ان متجدد حاصل
نگردد و غایت سعی او آن بود که بحدس وقوفی یابد از جهة
قابل و احوال او پس تحصیل حکم درین صناعت و دیگر صناعتی
که شبیه بود باین صناعت مستفاد بود از بعض مقدمات
یقینی و بعض مقدمات ظنی و حدسی و نتیجه یقینی نتواند
بود از بهر آنکه نتیجه تابع اخس مقدمات باشد و این حدس تر
در موضعی صورت بندد که استقراء حال طبیعت قابل و تتبع
آثار اوضاع درو غالب باشد و در غیر آن موضع حدس تیسیر نشود

دلالت

بحقیقت
و بجهت تاثیر متابعت آثار میخواهد که وقوف بر وقوع اثر
متجدد بطریق استقراء از ان آثار صورت بندد و حاصل
آنست که علم نجوم که مقتضی تقدمه معرفه متجددات باشد
مشتمل بر دو جزء است یکی علم باوضاع فلکی و این
یقینی است و دوم علم باحوال قوابل در وقت قبول تاثیر
اوضاع آن و آن ظنی است و بعضی از آنکه اعتماد در ا
بهتر باشد حدسی پس تقدمه معرفه باین طریق یقینی نتواند
بود و درین کلمه روشن میشود که مراد از منکه منها
در کلمه متقدم معرفه حال قابل است که از تواستی تاثیر
اوضاع که از فلکیاتست نه تقدمه معرفه بطریق نجوم
و بطریق دیگر غیر این صناعت و در بعض نسخها این
کلمه را با کلمه اول یک کلمه شمرده اند که اگر دو کلمه شمرند مجموع
کتاب صد و یک کلمه شود و سخن شارحان در شرح این
کلمه زیادتی وجهی ندارد ۳ فاما الذین
کلمه سیوم
یجدون تعرّم المعرفه من الجزء الافضل فیهم فانهم

یقربون من صورة اليقين بما فيهم من صورة الالهية و ان لم
يكن معهم من العلم الموضوع كثير شيء قوة ا و در علم حکمت مقرر
شده است که انسان مرکبست از جوهری مجرد که آنرا
نفس ناطقه میخوانند و از جوهری مادی که آنرا بدن انسان
میخوانند و نفس مربوطست بر بدن و متصرف در وی
و مدبر او بتقدیر الهی و همچنانکه آثار او در بدن ظاهر است
از بدن نیز هم اثرها در وی سرایت میکند و این ملکاتی فاضله است
و ردیه و احوال دیگر است که آنرا عوارض نفسانی
میخوانند مانند غضب و شهوت و حب مال و جاه و بس
بحسب تجربه مستعد ادراک حقایق و وصول بمبادی
و اطلاع بر مغیبات باشد و بسبب ملکات و عوارض مذکور
ازان محجوب بماند و اگر نفی باشد مجبول با اعراض از آلات نفسی
مقتضی حجاب و باشد بر غیب مطلع شود بی هیچ کسبی
و آن نفوس انبیا و اولیا باشد و اطلاع او بر غیب
بطریق انتقاش باشد بنقوشی که در عقول و نفوس
سماوی

سماوی که مبدأ حرکات و افعال و اجسام سفلی است منتقش باشد .
بر مثال انعکاس از آیینها بدیگر آیینها که متحاذی باشند
و اگر گاه منغمس باشد در امور بدنی گاه ملتفت شود
بدان طریق بمثابه نفوس کاهنان باشد که شواغل بدنی
دور کنند و با عالم حقیقت رجوع کنند اطلاع یابند
بر بعضی از مغیبات بحسب استعداد و باشد که چون
مستعد اطلاع شوند از جهت توجه بان عالم بمخصصی
محتاج شوند که بر حالی خاص دون دیگر احوال واقف
شوند و آن مخصص یا فکری باشد که در ضمیر ایشان سانح
شود یا آوازی که از بیرون بشنوند یا امری که متجدد شود
در آن حال یا هیاتی که در سایل از آن غیب یا در سخن او
احساس کنند یا بدلیل نجومی از اوضاع کواکب تمسک
کنند و بان امر متجدد بر مطلوب استدلال کنند و خوابهای
راست که مخبر شود از غیب همین حکم دارد چه نفس در آن
وقت خواب از تدبیر بدن اعراض کرده باشد و مستعد شده

انتقاش را بنقوش ان عالم بس منتقش شود بنقشی خاص که
فکر او در بیداری مخصص ان نقش باشد از جمله نقوش
ممکن و این صنف مردم منقسم شوند بدو قسم یکی انکه
مجبول باشد بر مطالعهٔ انطرف و اعراض کرده از ینطرف و ان
کسانی باشند که در نظر واله و بیخویشتن نمایند و از یشان
سخنهای شنوند مخبر از غیب و دیگر کسانی که گاه باینجانب
ملتفت شوند و گاه بآن جانب و بحسب ارادت خود از
طرفی بطرفی انتقال کرد و معنی سخن بطلیموس بعد از تقرر
اینمقدمه آنست که کسانی که تقدمهٔ معرفة از جزء افضل باشد
بعضی از نفس ناطقهٔ ایشان بیقین بهتر رسند و آن
نزدیکتر باشند بقوتیهٔ الهی که در ایشان مرکوز باشد و ان
استعداد انتقاش باشد بنقوشی که در مبادی متجددات
حاصل شود که آن نقوش بعضی بوجود آن متجددات باشند
و چون علم بعلة مقضی علم بمعلول باشد در عالم کون و فساد باشد
آنچه ایشانرا از غیب معلوم شود واجب الحصول بود یقینی بود

والطالع

وآنچه گفت اگرچه باایشان از علم موضوع جهت تقدمهٔ معرفه
یعنی علم احکام نجوم زیادت جزوی نباشد مراد آنست که
ایشان بر غیب اطلاع یابند و اگرچه از نجوم بسیار نبینند
پس اگر کسی را گمان افتد که در کلمهٔ اول منک بالزام منها
بجهة این طایفه آخر گفته است ان گمان خطا باشد چون
درین صورت منک است و منها منبت بآن اندکست و نیز
برین تقدیر تقدمهٔ معرفه باشد درینموضع که منقسم شود
منک و منها نه علم نجوم که مطلوب از تعلم آن تقدمهٔ معرفه
وآن مناقض کلمهٔ اول باشد پس معلوم شد که این گمان
باطلست

کلمهٔ چهارم

اذا طلب المختار الافضل فلیس بینه
وبین المطبوع فرق مختار و مطبوع متقابلانند مختار
کسی باشد که بر فعل و ترک کاری یا بر دو فعل متقابل مانند
جور و عدل قادر باشد و بحسب ارادت یکطرف را ترجیح
دهد و مطبوع کسی بود که بطبع مجبول بود بمیل بیکطرف تا
انطرف از و صادر شود بی التفات بدیگر طرف و معنی این کلمه

اینجا انیست که انکس که او را اختیار و توجه باشد وقتی بجانب
مبادی و وقتی بجانب امور بدنی چون توجه کند بارادت
خود بمبادی او را ازان جهة علم بمتجددات بیش از
تجدد حاصل شود وانکس که مجبول باشد بر مطالعه مبادی
وازان جهة عالم باشد بمتجددات بیش از تجدد میان
ایشان هردو فرقی نباشد در معرفة متجددات بل
بل اطلاع هردو برانچه معروض باشد از امور عیبی یکسان
باشد المطبوع فی الشئ هو الذی یوجد دلیل ذلک الشئ قویا فی مولده
ذلک الشئ دلیلا قویا فی مولده ازانچه پیشتر گفت
شد که بعضی مردمان مطبوع‌اند یعنی مجبول‌اند
بمعرفه غیب و بعضی غیر مطبوع‌اند که باکتساب و توجه
ارادی باین مرتبه میرسند اینجا حکم عام بیان کرد و گفت
هرکسی که بطبع ازو امری صادر شود و بی تکلف کسبی و
تجشم تحصیل بوسیله آن امر دلایل آن امر از امور
قوی بوده باشد در وقت ولادت او یعنی در طبایع

کلمه پنجم

فلک او

فلک او و قوت کواکب بعض ذاتیست و این باشد بودن در خانه
شرف و حد و مثلثه و وتشریق وتغریب محمود و امثال آن بود
و بعضی عرضی بود و آن باشد بودن در حیز و وتد یا مایل الوتد
بود اما معرفت او چنان بود که اگر زحل قوی بود آنکس
بطبع زراعت و عمارت خواهد و اگر مشتری قوی بود عدل
و قضا و رازی خواهد و اگر مریخ قوی باشد شجاعت و
سواری برو غالب بود و اگر شمس قوی بود تکبر و تسلط
و اگر زهره قوی بود لهو و زینت و اگر عطارد قوی بود
کتابت و حساب و اگر قمر قوی بود تغلب در امور
و تطلع اخبار و آثار النفس المطبوعه فی المقدمة
المعرفه بالحکم علی توالی النجوم و یکون اصابتها فیها
اکثر من اصابة کثیر ممن یحکم علی النجوم انفسها
در بعض نسخها توالی النجوم یافته اند و توالی النجوم حلاث
هوا را گویند که در آثار علوی ذکر کرده اند مانند باد و هاله
و نیازک و شهب و صواعق و رعد و برق و امثال آن

علتی

ولالات آن بر متجددات مانند دلالت باشد از یک معلول
بر دیگر معلول همان علة چنانکه از شعاع بر حرارت و نفس
مطبوع آنست که گفته اند مجبول باشد بر توجه بر طرف
مبادی و چنان نفس را اندک دلیلی کفایت بود
در حکم تجدد و متجددات چه اطلاع بر غیب ورا ثبوت باید
و در تخصیص مطلوب معین او بمخصصی محتاج شود که
مقتضی توجه باشد بدان مطلوب چنانکه گفته اند
پس از معلولی بمعلولی بآسانی نقل تواند کرد و در غیر
ایشان این پس استدلال بسیار باشد چنانکه بعض
بادها دلیل باشد بر باران و بعض دلیل بر خشکی و بعض
هالات بر صحو و بعض بر بارندگی و امثال آن چنانکه نزد
اهل دریابار و دهقانان و غیر ایشان معروف و
مشهور بود و چون دلیل معلول بر معلول دیگر
ضعیف تر بود از دلیل علة بر معلول چه دلیل معلول بر مرتب
بود از دلیل معلول بر علة و از دلیل علة بر معلول

دیگر اصابت

دیگر اصابت نفس مطبوع که اتصال بمبادی او را ملکه است
در استدلال ضعیفتر از جهة قوت ذاتی او زیادت
از اصابت دیگر نفوس میتواند بود در استدلال
قویتر از جهة ضعف ان نفوس در اطلاع بر مغیبات.

قد تقدر المنجم علی دفع کثیر من افعال النجوم
اذا کان عالما بطبیعة ما یوثر فیه و وظار قبل وقوعه

قابلا لحیلة شبهه ازین گفته اند که فعل تمام نشود الا
بفاعلی که تاثیر کند و قابلی که متاثر شود و معلوم شد که
قابل تاثیرات اوضاع فلکی اجسام و نفوس ارضی است
و مار او بعضی ازین اجسام و نفوس قدرت تصرفست
پس اگر منجم قوت تاثیر علویات را شناخته باشد تواند که
قابلی را که محل تصرف او باشد مایل گرداند بقبول یا بتبعد او
و لا قبول تا از اثر فاعل در وز یادت از اعتدال نباشد
چنانکه کسی داند که سرمای زمستان سخت خواهد بود آلات
دفع سرما مستعد گرداند سرما در وی اثر نکند که در کسی که

مانند او که آن استعداد نکرده باشند همچنین اگر خواهد که تاثیرها
در چیزی زیادت بشد از آنچه در مثل او آن چیز را استعداد
کرده اند قبول سیرها را تا سیرها اثری زیادت کند و اینست
معنی این کلمه که منجم تواند دفع بسیاری از افعال نجوم
بشرط و قوی برطبیعت قابل و قدرت تصرف در وی،
انما ینتفع بالاختیار اذا کانت قوة الوقت
زایدة علی فضل ما بین القوابین فاما اذا کانت مقصرة
عنه فلیس یظهر اثر الاختیار وان کان ما یستعمل فیه
مودیا الی صلاح هر طالع که همه دلایل او مسعود و قوی
بود آنکس را که صاحب این طالع بود نظری نبود در همه
سعادات و خیرات و هر طالع که همه دلایل او منحوس بود
وضعیف آنکس را که صاحب طالع بود در سعادات و خیر
حظی نبود و در شقاوت و غیر آن نظر باشد و این هر دو
یا غیر وجود یا نادر الوجود بود پس اکثر طوالع را دلایل
از هر دو صنف باشد و بعد از تلاقی آن دلایل هر کار که

بران قرار

اختیاری
بران قرار گیرد آنرا قوام آن دلایل خوانند و چون اختیاری
کنند جهة شخصی که آنکس را طالع اصلی باشد و طالع
تحویل یا دلیل خاصه در ایامی که اختیار در ان ایام کنند
و هر یک را قوامی باشد پس اگر هر دو قوام در طرف سعادت
متساوی باشند و سعادت اختیار با آن ضم شود
انتفاع آن شخص بان اختیار در غایت کمال باشد
و اگر در طرف سعادت متساوی باشند و سعادت
اختیار را ز قدر تفاوت میان هر دو زیادت همچنان باشد که
اول اما اگر در طرف سعادت متفاوت باشند و
سعادت اختیار مساوی قدر تفاوت باشد از آن
اختیار اثر زیادت سعادتی محسوس نشود و همچنین اگر
از آن کمتر بود و اگرچه استعمال اختیار در آن هر دو صورت
مودی بصلاح باشد چه وجود آن اختیار از فایده
فی نفس الامر خالی نباشد و برین قیاس باید کرد آنجا که
یک قوام در طرفی بود و دیگر قوام در دیگر طرف یا هر دو

در طرف نحوست بود و در بعض نسخها فصل ما بین الزمانین است
و تفسیر چنان بود که اگر قوت وقت ابتدا در کاری که
باختیار نجومی ابتدا کرده باشد زاید بود بر تغیرات و دلایل
بعد از آن تا زمان انتهای انتفاع با آن اختیار بروز
ظاهر شود و آن کار چنانکه مراد باشد تمام کند و اگر کمتر
از آن بود اثر نفع از آن اختیار ظاهر نشود و
اگرچه از منفعتی خالی نبود هیچ حال لیس اصل
الی الحکم علی تمزج الکواکب الاعالم بالاخلاق و لا
الطبیعی همچنانکه عناصر را که کیفیات متفردات چون
ممتزج شوند کیفیتی میان همه حادث شود که آنرا امزاج
مرکبی خوانند که از آن عناصر حاصل شود و مقتضیات
اوضاع کواکب نیز با یکدیگر آمیزشی باشد تا از میان جمله
اثری حاصل شود که مقتضای مجموع آن اوضاع
بود و در علم اخلاق نیز معلوم شده است که مبادی
افعال ارادی سه قوت است شهوی و غضبی و

نطقی از اعتد

نطقی از اعتدال شهوی خلقی پسندیده حاصل آید که آنرا
عفت خوانند و از افراطش خلقی ناپسندیده که آنرا
فجور خوانند و از تفریطش خلقی ناپسندیده که آنرا
خمود خوانند و از ترکیبات این اخلاق در تحت
خلق شهوی خلقهای بسیار بود مانند حیا و رفق و
صبر و قناعت و سخاوت و اضداد هر یک از دو طرف
و از اعتدال نطقی خلقی که آنرا حکمت خوانند و این
حکمت نه آن حکمت بود که در رسم علمی از علوم بوده
باشد و از افراط و تفریطش دو خلق ناپسندیده که
آنرا جربزه و بله خوانند و از ترکیبات آن هر سه در تحت
نطقی اخلاق بسیار بود مانند ذکا و حسن تعقل و
تحفظ و تفکر بصواب و تذکر و تصرف در معانی و اضداد
هر یک در دو طرف و این سه نوع اخلاق را با یکدیگر امتزاجها
بسیار بوده از تالیف این سه خلق با اعتدال خلقی
پسندیده که آنرا عدالت و از افراط و تفریطش دو خلق

که آنرا ظلم و انظلام خوانند و از ترکیبات هر سه در تحت
اخلاق بسیار مانند صداقت و وفا و شفقت و تودد
و تسلیم و توکل و اضداد هر یک از دو طرف چنانکه علم
اخلاق و رنشان آن مشتمل است و در کتب احکام نجوم
بیان کرده باشند که از تاثیرات هر خلقی کدام و کدام
کواکب و امتزاج نظرهای ایشان حاصل آید بس بطلیموس
درین کلمه بیان کرده است که حکم بر امتزاج تاثیرهای کواکب
نتواند کرد مگر کسی که واقف باشد بر ترکیب اخلاق و
امتزاج عناصر و تولد مرکبات بر وجه طبیعی از بسایط
تا واقف شود بر تاثیرات مختلف بر حصول یک اثر از
مجموع ان تاثیرات والله اعلم النفس الحکیمه
تعین الفعل الفلکی بعین الزراع القوی الطبیعه بالحرث
والتنقیه در کلمه هفتم بیان کرد که منجم دفع بسیار
احوال کواکب تواند کرد بحسب تصرف در قوابل اینجا
بیان میکند که نفس حکیم میداند که حق و حظ هر امری که

حادث شود

حادث شود چه باشد و طبایع مرکبات و متجددات را
مبادی چگونه باشد قادر باشد بترتیب قوابل بر وجهی که
واجب باشد یا اموری که متجدد شود و بر وجهی متجدد شود
که باید که چنانکه برزیگر وقتی که خواهد زمینی مثلا گندم
بار آرد بحرث چنانکه باید بسیارد و اموری که خواهد تجدد
آن ملایم نباشد دفع آن بکند چنانکه برزیگر زمینی که
خار بر آورد تنقیه انرا از خاک کند و اصل این حکم
از انجاست که هر متجددی را فاعلی و قابلی باید چنانکه گفتیم
و هر چند فاعلی فلکی از تصرف اهل این عالم خارج است
بسیاری از قوابل در تحت تصرف ایشانست چون
متصرف حکیم باشد هر یک را چنان تدبیر کند که حادث ملایم
ارادت او باشد الصور التی فی عالم الترکیب مطیعة
للصور الفلکیه و لهذا رسمها اصحاب الطلسمات عند حلول
الکواکب فیها لما ارادوا عمله بصور فلکی چهل و هشت
صورت میخواهد که منجمان از ثوابت تصور کرده اند بیست و یک

و در شمال و دوازده بر منطقة البروج و پانزده در جنوب تا صور
درجات که اصحاب طلسمات گفته اند که با هر وجهی با درجه چه
صورت طلوع کند و بصور عالم ترکیب نباتات و حیوانات
میخواهد و این حکم که یاد کرده است اصلی است که اصحاب طلسمات
بناء علم خود بران نهاده اند مثلا در وقت طلوع صورتی یعنی
ظهورش از تحت شعاع آفتاب یا طلوعش از افق بر وضعی
مناسب آن عمل نقشی کنند که بزعم ایشان مرادی که خواهند
از آن جنس حیوان یا نبات حاصل شود چنانکه رقعه کژدم
و مار نویسند بوقت طلوع عقرب و حیه و برجمله از مطالعه
کتب این صناعت تفاصیل اعمال ایشان معلوم شود
پس بر تقدیر حصول مراد از هر حیوانی بوقت طلوع بآن صورت
مارماند که آن حیوان یا آن نبات درین عالم مطیع آن
صورتست از فلک و در اختیارات ازین کلمه نفع باشد
چنانکه تعلیم را برجی اختیار کنند که بر صورت مردم بود و دفع
موذیات را برجی که بر صورت آن موذی بود استخدم

النفوس فی

النفوس في الاختيارات واستعملها في الموضع الذي
يليق بها كما يستعمل الطبيب الحاذق من السموم في الدوا
المقدار الكافي" اطبا ادویه مخدرات بکار دارند
دفع الم را بر وجهی مقارن چیزی که دفع مضرت
مخدرات کند و اگر چه مخدرات از سموم شمرند همچنین
منجم باید که در اختیارات نحوس بکار دارد در
مواضعی که بآن لایق بود و مانند خانه دوازدهم در دفع
اعدا و هفتم در دفع خصوم و آنرا از دلیل مطلوب و خانه
مطلوب دور دارند و از اتصال ساقط و زایل گردانند تا
در حصول مقاصد خلل نیفتد متن یج لا يستعمل"
الاختيار الا بعد تصحيح المراى في طبيعة الامر المختار
وتعرف ما يبلغه قوة الارادة منه لتناسب بين القوة
الفلكية والقوابلات وكذلك ينبغي ان تتكلم على ما تقدمت
القضاء عليه ولا تصرف فكرك الى الطبيعة الفلكية و
حدها فتكون كمن يقرا كتابا لا يعرف لسان اهله"

ولیس یوثق بما یجری بهذا المجری شرح اختیار نشاید کرد الا
بعد از انکه طبیعت ان کار که مطلوب باشد از اختیار معلوم
کرده باشی و رای تو بران قرار گرفته و بدانسته باشی که
قوت ارادت تو دران مطلوب تا جه حد تواند بود یعنی
باختیاری که کنی تا جه غایت ممکن بود که آن مطلوب
حاصل کنی از ان جهت که نسبت داده باشی میان قوای
فلکی و حدی که قابل را منصرف در امکان قبول تاثیر
فلکی مثلا کسی که اختیار کند جهت طلب فرزند
بدانسته بشد که فرزند از و در جه سن آید و بجه شرط و در جند
مدت و جند عدد و از جه کس جه اگر اینمعانی قابل
مرعی نیاید طمع داشتن بخلاف ان شرایط که واجب
باشد و غایت بان مجرد اختیار فلکی از هر آدمی که باشد
در هر سن که باشد بر هر وجه که باشد بو کمتر مدت جندان
عدد که در خیال آید از هر آدمی که با او جمعیت شود حاصل
آید ان طمع محال بود و همچنین باید که در انجه بیشتر از ان

وقت

وقت اختیار کرده باشد نظر کسی که جند بار خوانده جه قدر
از مهر اختیاری مطابق ارادت آید و حد ان جند بود تا
بدین قیاس کنی مطلوب خود را پس هم اندیشه در
طبیعت فلکی تنها مکن بلکه انکه طرف قابل و مقدار امکان
قبول در وی اعتبار کنی که انگاه مثل تو مثل کسی
باشد که نامه میخواند و آن لغت نداند که نامه بآن لغت
نوشته باشند جه بر انجه نه بر این قاعده نباشد که گفتیم
اعتماد نباشد و اگر حکمی کنند درست نیاید ید المحبة
والمبغضة لعدلان بالفکر عن الاصابة وظهور النفس
الصغیر العظیم و احتفاؤها العظیم الصغیر فالصواب فیما
بین ذلک شرح محبت اقتضا خیر خواستن کند بمحبوب
و مبغضت اقتضا ضد خیر خواستن کند بمبغوض پس محب
و مبغض در انجه تعلق بمحبوب و مبغوض داشته باشد از
میل خالی نباشد اگر جزیی اقتضا طالع انسان باشد
محب در ان میل زیادت کند و مبغض میل بنقصان و

مبغضت
ورشد بعکس پس کسی که حکم کند بر طالع کسی باید که از محبت و
آن کس خالی باشد و همچنین طبیب که علاج کند و حاکم که فصل
خصومت کند و چون این حکم ذکر کرد بعد از ان علت
این حکم بیان کرد با نکه ظهور نفس یعنی میل روح حیوانی
از باطن بدن بظاهر بزرگ اخورد شمرد و احتفای
نفس یعنی میل روح از ظاهر بباطن خورد را
بزرگ شمرد و ظهور نفس حالتی بود در حال خشم
و شجاعت و دفع و محبت و امثال آن حادث شود
در حیوان چه در ان حال خواهد که ملایم را قوی کرداند
و منافی را قهر کند و احتفاء نفس را حالتی بود که در حال
خوف و جبن و حذر و دشمنی و امثال ان عادت خود
چه در ان حال منافی را بیشتر از ان در حساب گیرد
و ملایم را کمتر از ان پس باید که نفسی که در معرض ان
باشد که حکم کند در حال اعتدال بود و از عوارض
منقضی میل باشد خالی بود یه اذا کانت القوة الفوه

الفلکیه

الفلکیه فا حتشهد علیه بثوانی النجوم مبنی ازین گفته اند
که ثوانی نجوم دلایل سفلی اند مانند اثار علوی و غیر ان
انجا عمارات را میخواهد چون اوضاع فلکی اقتضا تجدد ای وی
کند نگاه کن اگر امارات تجدد یا لیه ان امارات بمنزلت
گواهی باشد بر حکم فلکی پس ترا علم حاصل آمد باز خواندن
آن حکم مثلا اگر اوضاع فلکی اقتضای بیماری بسیار کند
در بهار و زمستان متقدم امطار بسیار حادث شود
ظن غالب شود بوقوع بیماری در بهار و بر ین قیاس
یو ما اکثر ما یکون خطا المنجم اذا کان السابع صاحبه
نحوسین طالع دلیل سائل بود و سابع دلیل مسئول
عنه پس چون در وقت طالع سوال سابع و صاحبش
منحوس باشد دلیل باشد که مسئول عنه یعنی منجم بر جائی
که باید نباشد و چون چنین باشد در رای او خطای بسیار
متوقع باشد و این حکم خاص است بطالع سوال و مشروط
بانکه سوال از اموری نباشد که منسوب باشد بسابع مانند

خصومت و حرب و تزویج و شرکت چه در انصورت نحوست سالح
و صاحبش خاص نباشد بمسؤل عنه نیز طوالع اعدا الدولة
هی البروج السواقط من طالعها و طوالع المتمکنین منها اوتادها
و طوالع المتصرفین فیها مایلی الاوتاد منها و طوالع المدن
فما کان منها عند بنائها دل علی ما یحدث فی دولته فیها وما
کان منها عند تسلط ملک بها دل علی ما یحدث فی دولته بها
وکذلک اذا کانت الظهور دین دولت علی ما یحدث فی
ذلک الدین بتلک المدینة در اصطلاح منجمان بروج زایل
دیگر هست و آن بازای وتد و مایل الوتد باشد و ساقط دیگر و
آن بازای ناظر باشد و زوایل چهار است سیم و ششم و
نهم و دوازدهم و از همه ضعیفتر دو خانه بود که هم زایل بود
و هم ساقط و آن ششم و دوازدهم است و درین عبارت
به بروج سواقط زوایل خواسته است چه بازای آن مایل
الوتد و وتد بکار داشته است پس چون خواهند که بدانند
که مولودی در دولت چه مرتبت خواهند داشت اگر طالع او

از طالع دولت

از طالع دولت زایل باشد دلیل سازند که اعدا آن دولت
خواهد بود و اگر از مایل الوتد باشد دلیل سازند که از متصرفان
باشد در آن دولت مانند وزرا و نواب و عمال و اگر یکی از
اوتاد باشد دلیل سازند که از متمکنان باشد در آن دولت
چون ملوک و ولیعهدان ایشان و بر دلیل تنها حکم نتوان
کرد تا دلیل ارباب بیوت و موافقت و مخالفت
بطوالع ملوک و وزرا و اعدا و غیر ایشان بآن منضم
نشود و اما در طالع شهرها سه وجه اعتبار کرده است
یکی طالع بنای شهر و آن دلیل باشد بر حوادثی که در آن
شهر باشد از خیر و شر مادام که آن شهر باشد و دوم طالع استیلا
و پادشاهی بر آن شهر و آن دلیل باشد برآنچه در دولت آن
پادشاه در آن شهر حادث شود از نیک و بد مادام که آن پادشاه
بر آن شهر مستولی بود و سیم طالع ظهور دینی در آن شهر
و آن دلیل باشد برآنچه در آن دین حادث شود و در آن
شهر مادام که آن دین ظاهر باشد در آن شهر و از این طالعها

بر حسب طالع وقت ان حدوث معلوم نتوان کرد طالع سال
که دران سال ملک با آن دین ظاهر شود بجای دین و
ملک بکار روا رند یح اذا تولت السعود مواضع الخوف
جارت بالمکاره من ذوی السلامة وان نظرت السعود
الی ملک لا ایمنة او کانت فیها دفعت ذلک الخوف
وعلی حسب هذا فقل فی الاربع التمزیجات مواضع
خوف در مقابل مواضع امن باشد و سعود مقابل
نحوس و از تمزیج این دو با این دو چهار صورت حاصل
شود اول انکه مستولی بر مواضع خوف سعود باشند و
مواضع خوف ششم و هشتم و دوازدهم چه اول خوف
مرگ و نکبت بود و از دوم خوف مرض و از سیم خوف
از اعدا باشد که هفتم خوف از خصوم باشد و از چهارم
خوف از عواقب و استیلا سعود بر مواضع خوف
دلیل باشد که مکروهی که متوقع باشد از اهل سلامت
باشد چنانکه عدول بهر کسی کواهی دهند که او را زیان دارد

باخوی

[illegible]

باخویشان و برادران چیزی از حقوق او تلف کنند
دوم آنکه مستولی بر مواضع خوف نحوس باشد و حکمش بخلاف
اول بود یعنی مکروه از اهل شر و فساد برسد ششم
انکه مستولی بر مواضع امن و نفع سعود باشد دلیل
بود بر انکه فواید از نیکان و بزرگان رسد چهارم مستولی
بر مواضع نفع نحوس باشند دلیل باشد بر انکه از اهل شر و
فساد فایده یابد و نظر سعود بمواضع خیر بیفزاید و شر
بیفزاید و نظر نحوس شر بیفزاید و خیر بکاهد و این حکمها بیشتر
در طوالع سؤالات باشد و در طوالع موالید هم اعتبار
کردن درست باشد والله اعلم یط اسبر طبیعة
الشخص وعمره وفعله وانفعاله قبل تقدیم القضاء علیه بیش
از انکه حکم کنی بر جزوی اول طبیعت اصل آن جز امتحان کن
و بران وقوف حاصل کن و همچنین بر فعل و انفعال آن اصل
و عمر از مایش باشد و سنخ اصل مثلا حکم یا بر نوع انسان
کنی یا بر دول و ملک یا بر مدن و اقالیم یا بر غیر آن و هر یکی را

[illegible]

مثلا
بقای حدیقی ممکن بود بخلاف دیگری و در فعل و انفعال همچنین
در وقت حکم شیخ را بقا چندان ممکن نبود که طفل را و تولید
از صاحب سینه معین و ممکن بود و از صاحب سنه
دیگر ممکن نبود و از ذکور فعلی دیگر ممکن بود و از اناث دیگر
و از خصیان آنچه از ایشان ممکن بود از غیر ایشان ممکن نبود
و همچنین در فعل و انفعال و آنچه در اصناف نوعی ممکن بود
در اصناف نوعی دیگر ممکن نبود پس باید که حصهٔ هر یک از
انواع و اصناف محکوم علیه بر آنچه ممکن بود در حکم معلوم باشد
تا حکم صحیح تواند بود و اینجملها از الجمل است که تعلق بقابل دارد
ک اذا کان النیران فی دقیقة واحدة وکان سعد فی
جزء الطالع فان السعادة فی ذات الید وکذلک اذا کان القمر
فی دقیقة الاستقبال وکان السعد فی درجة السابع ویکون
الامر بضد هذا اذا کان النحس موضع السعد سهم السعادة را
بروز از افتاب گیرند تا قمر چندانکه باشد از طالع بر توالی بهما نعدد
بشمرند انجا که برسد موضع النهم بود و بشب از قمر تا افتاب

بگیرند

بگیرند و از طالع بر توالی بهمان عدد بشمرند تا موضع آن سهم بود
یا از افتاب تا قمر بگیرند و از طالع بخلاف توالی بشمرند و متقدمان
بشب همچنان شمرده اند که بروز اما متاخران سهم الغیب اعتبار
کرده اند و ان بروز از ماه تا آفتاب گیرند و بشب از افتاب
تا ماه پس هرگاه که آفتاب و ماه در یک دقیقه مجتمع باشند این
هر دو سهم در حقیقت طالع و هرگاه که افتاب و ماه در حقیقت
مقابله باشند هر دو سهم در حقیقت سابع بود و در صورت
اول در طالع مقارن سهم السعادة بود و در صورت دوم سعد
در سابع [illegible]ان مقارنت اقتضای ان کند که مال و فر باشد
و بسیار با فراط چون سهم السعادة دلیل مال بسیار باشد
و اگر نحس در طالع یا در سابع بود ضرر آن بنقصان مال
و فقر و فاقه و وقوع خیر آن باشد و این حکم هم در طالع
اصل و طالع تحویل و طالع سؤال باشد و برین قیاس
باید کرد هر کجا سهم السعادة مقارن سعدی یا نحسی باشد
در غیر طالع و سابع از متحیره یا ثوابت کا من تناول دوا

قوت

مسهلا والقمر مع المشتری قصر عمله وضعف فعله قمر با نوع
طبیعت وچون با مشتری بود طبیعت قوی باشد از موثر
غریب بسهولت منفعل نکردد و پای سبب عمل مسهلی که
در ان وقت تناول کند ضعیف باشد و زهره این فعل
بکند چه طبع او ترقیق اخلاط و تربیت باشد کب مس
العضو بالحدید والقمر فی بروج ذلک العضو مکروه
هر عضوی منسوبست ببرجی سر بحمل وکردن بثور و دو دست
بجوزا و هم برین قیاس تا پای که منسوب بحوت بود وچون
قمر در برج عضوی باشد رطوبات بدن متوجه بدان
و اقتضای تعفن سواد کند پس جراحت رسانیدن با
حصول رطوبات افزوید و استعداد سوءی بضرر باشد
وبرین قیاس سر بطالع منسوبست وکردن بثانی تا
آخر خانهای دوازده کانه و قمر دران خانه که بعضوی
منسوبست آهن باو رسانیدن مصلحت نباشد کج تناول
الدواء المسهل والقمر فی العقرب او السرطان او الحوت

وصاحب

صاحب

وصاحب الطالع یتصل بکوکب تحت الارض محمود وان اتصل
الطالع بکوکب فی وسط السماء تقذف الدواء ولم یستقر
بودن قمر در برجهای آبی اقتضای حصول رطوبات کند در
ابدان حیوانات و با حصول رطوبات داروی مسهل را
نکایتی زیادت نتواند بود و سیلان اخلاط آسان
میسر شود و بهتر آن بود که در حد زهره باشد و اتصال قمر
بکوکبی دلیل حرکت خلط و دارو باشد بجهت آن کوکب
پس اگر کوکب تحت الارضی باشد دارو متوجه باسافل
بدن شود و اسهال کند و اگر کوکب بر وسط السما باشد یا
صاحب طالع متصل بکوکبی که در وسط السما بود او
و قصد اعالی و قی براید و بر جمله اتصالش بکوکبی فوق
الارض در طلب اسهال محمود نباشد اما در تناول
داروی قوی قی برعکس بود و همچنین اتصال قمر بکواکب
سفلی در تناول مسهلات محمود باشد و بکواکب
علوی غیر محمود کد الملابس المتجددة مکروهة عملها واستعمالها

والقمر في الاسد واعظمها اذا كان منحوسا على مقابلة الشمس
مراد از عمل قطع جامه نو است وبعضی خیاطت ونسج را
هم مکروه داشته اند اولی انست که ابتدا نسج اما استمرار
در عمل محتاج نباشد باختیاری وچون ثبات در
جامها مذموم است در استبدال محمود پس در ابتدای عمل
واستعمال یعنی پوشیدن وزینت کردن قمر در برج ثابت
نشاید وثابت ترین اسد است چه بسمت راس نزدیک
ومطالعش در بلاد شمالی بسیار وصورت اسد دال
باشد بر توحش وتسلط وبعد از اسد عقرب ثابت
ترین باشد ودرین باب مذموم ترجه هبوط قمر است
وخانه مریخ وبعد ازان دلو که خانه زحل است زحل
دلیل تانی وثبات وکم محاغایله ز ثور باشد که خانه
زهره است وشرف قمر وچون قمر در بروج ثابت بود
ومنحوس در شر بیفزاید ودلیل نامرادی باشد در وقت
استعمال ان جامه از اقتضای طبیعت ان نحس ومقابله

افتاب

آفتاب هم نا پسندیده است چه اقتضای ان کند که نامرادی
جهت ملوک ومتسلطان باشد که مشاكلة القمر في المواليد
الكواكب تجعل المولود متحركا وبما يدل عليه وان اتفق
ان يكون الكواكب قوية في ذاتها دلت على تقدمة فيه
وانكانت ضعيفة دلت على ان حركته من معرفته و
ظهور ما تحرك فيه يكون من تمكن تلك الكواكب في
الاوتاد والظاهرة وما يليها والانتفاع به يكون من
سعادتها وعلى هذا فقس ما بقي من القسمة مشاكلت قمر
باكواكب نظر قمر بود بکواکب وامتزاجش با ایشان
ونظر بمقارنت باشد یا بتسدیس یا بتثلیث یا تربیع یا
بمقابله یا بتناظر وان مشاکلت در موالید اقتضای آن
کند که ان مولود سعی دران معنی کند که طبیعت ان کواکب
بران دلالت کند مثلا اگر کوکب زحل باشد بر انکه مولود
باصبر وثبات ووقار وتانی باشد واگر مشتری باشد دلیل
بود بر انکه مولود باصلاح وسداد ودیانت ومروت باشد

اقوى

دليل

تسلت

واکر مریخ بود دلیل باشد برانکه باشجاعت وقوت وهیبت
بود واکر زهره بود دلیل باشد برانکه با لهو وطرب و معاش
ولیاقت واکر عطارد بود دلیل باشد که کیاست و فطنت
ودکاه وتمیز باشد ودر حال قوت وضعف وظهور وبقاو
نحوسعادت ونحوست آن کوکب نظر باید کرد چه قوت ان
کوکب دلالت کند برانکه تقدم مولود در مقتضای طبیعت
آن کوکب بقوت نظری زیادت ازان باشد که بقوت
عملی وضعف دلالت کند برانکه تقدم او بعملی زیادت
ازان باشد که بنظری وهمچنین دلیل ظهور ان طبعت
از مولود تمکین آن کوکب باشد در اوتاد ویا مایل الاوتاد
فوق الارض خارج از شعاع ودلیل خفای ان طبیعت در
مولود اضداد آن باشد ودلیل انتفاع وتمتع مولود
وران طبیعت مسعود بودن ان کواکب باشد ودلیل انکه
ازان طبیعت انتفاع نیاید واو را حظی وفایده
نباشد ازان منحوس ان کواکب وترکیب این احوال

از هشت نوع

از هشت نوع تواند بود که از ضرب دو در دو در دو حاصل اید
وان هشت نوع اینست اول قوی ظاهر مسعود دوم قوی ظاهر
منحوس سیم خفی مسعود چهارم خفی منحوس پنجم ضعیف
ظاهر مسعود ششم ضعیف ظاهر منحوس هفتم ظاهر خفی
مسعود هشتم ظاهر خفی ظاهر منحوس و احکام هر یک
بحسب امتزاج مدلولات مذکور باشد سعادت و نحوست
اکر بحسب سیارات نباشد بحسب مقارنت ثوابت اعتبار
باید کرد واکر قمر خالی السیر بود قوت وضعف و
زیادت نور او ونقصانش اعتبار باید کرد وبحسب ان
حکم کرد کو کسوف المنیرین فی اوتاد وطوالع المواليد
وتحويلات السنين يظهر طبيعة ذلك البرج والوقت
فيه ان يكون نسبة ما هو بين جزء الطالع وجزء الكسوف
وذلك الوقت الى ما يوجبه جملة الكسوف من المدة والمدة
لكل ساعة من كسوف الشمس سنة ومن كسوف القمر
شهر كسوف افتاب وخذف اکر در وتد ی از اوتاد

طالع مولودی باشد ضرر رساند آن مولود را الخ مدلول
آن وتد باشد مثلا طالع در تن او و عاشر در جاه او
و سابع در ازواج و شرکا و رابع در آبای و املاک او
و دیگر خانها هم برین قیاس کنند الا آنچه در اوتاد ظاهر تر
باشد و در اوتاد و خانهای تحویل هم ضرر رساند کمتر از آنکه
در اوتاد و خانهای اصل و در بروج در تحاویل سال
عالم ضرر رساند در مدلولات آن برج که کسوف در وی
باشد مثلا در حمل و ثور و جدی در بهایم و در جوزا
و سنبله و میزان و نصف اول قوس و دلو در نوع
انسان و در سرطان و حوت در حیوانات آبی
و در اسد در سباع و در عقرب در هوام و در نصف
اخیر قوس در دواب و از ابتدای کسوف تا آخر
الانجلا نگاه کنند تا چند ساعت و دقیقه بود اگر در تمامت
از ابتدا تا آخر انجلا فوق الارض بود و الا از آن
مدت تا آن قدر که فوق الارض بگیرند پس در آفتاب

هر یکساعت

هر یکساعت مستوی را یکسال گیرند و هر دقیقه را شش روز
و در قمر هر یکساعت مستوی را یکماه گیرند و هر یک دقیقه را
نیم روز چندانکه بر آید زمان تاثیر کسوف باشد از ابتداء
کسوف تا آخر آن مدت و اما تعظیم تاثیر کسوف در
زمان خاص بود از آن مدت و آنچنان بود که اگر کسوف
در جزء طالع کسوف بود معظم تاثیر در اول زمان
تاثیر باشد و اگر در جزء سابع باشد معظم تاثیر در
آخر زمان تاثیر باشد و اگر کسوف در جزئی دیگر باشد
میان سابع و طالع ما بین جزوی که کسوف در وی باشد و
درجه طالع وسط کسوف بباید گرفت تا بنسبت آن مقدار
با صد و هشتاد درجه که میان سابع و طالع باشد مانند
نسبت باشد که از اول کسوف بود تا وقت معظم تاثیر
با تمامت زمان تاثیر و آن چهار مقدار متناسب بود تا آنک
مجهول پس از سه مقدار معلوم مجهول استخراج کنند یعنی

استخراج معظم الکسوف

بتسییر اول کسوف و وقت تعظیم تاثیر آن وقت معلوم شود و ظاهر
سخن بطلیموس دال بر آنست که این اجزا بدرج الاستوا
گیرند و متاخران بدرج مطالع گیرند و اگر چنان بود که
مطالع نیز بلد از مطالع طالع کسوف نقصان کنند
الجه بماند بر اجزای ساعات نیز قسمت کنند الجه برون
آید نسبت ان با دوازده چون نسبت ما بین اول
کسوف در وقت معظم تاثیر باشد با تمامی زمان تاثیر
و ابو نصر قمی طالع کسوف طالع بدو کسوف میگیرد و
دیگر منجمان الروسط کسوف و این درست ترست

کز تسییر الدلیل اذا کان فی وسط السما فکل
بلد بمطالع الفلک المستقیم و اذا کان فی درجة
الطالع بمطالع ذلک البلد و فیما بینهما
بمطالع الدرجة علی حسب موقعها و الموضعین
المقابلین لها علی حسب ذلک و تسییر السهام

قدما لانه

قدما لانه کلما زاد مسیر مبادیها تاخرت هر دلیل که خواهند
تسییر کنند دایرهٔ عظیم فرض کنند که بان دلیل و
بدو نقطه شمالی و جنوبی و افق مولد مولد یعنی دو
قطب دایرهٔ اول السموت بگذرد و ان دایره را
افق حادث ان دلیل خوانند تا دایره تسییر ان
دلیل و چون دایره عظیم توهم کنند که بدو
قطب دایره نصف النهار و دو قطبان دلیل
بگذرد یعنی دایره نصف النهار در ان افق الجه
میان قطب معدل النهار و ان دایره باشد از
جانب اقصر عرض از افق باشد و انرا عرض افق
حادث خوانند و از تصور این دو دایره معلوم شود
که هر دلیل که بر افق شرقی باشد و عرض افق بلد افق
حادث ان دلیل باشد و عرض بلد عرض افق حادث
و لا محاله تسییر او بمطالع طالع باید کرد در ان بلد و تسییر
مستوی او چنان بود که هر سال را یکدرجه بر مطالع او

افزایند آنچه حاصل آید درج سوا کنند تا موضع تسییر بر توالی

بروج معلوم شود و هر دلیل که در عاشر یا رابع بود و دایره

نصف النهار او بگذشته دایره نصف النهار که افقی است

از آفاق خط استوا دایره افق حادث آن دلیل باشد

و آن افق را عرض نبود و تسییر آن دلیل بمطالع خط استوا

باید کرد و هر دلیل که بر افق غربی باشد افق بلد افق

حادث او باشد ولیکن عرض او در جنوب مساوی عرض

بلد باشد که در شمال باشد که در شمال باشد و تسییر او بمطالع آن

افق باید کرد بر تقدیر آنکه در جنوب او بود یعنی مطالع

حمل در جنوب مساوی مطالع میزان بود در شمال و هم برین

قیاس در هر برجی و هر دلیل که میان دو وتد باشد اول دایره

افق او بحسب موضع او استخراج باید کرد و عرض افق

حادث او و جهت عرض باید دانست و بباید دانست

که هر دلیل که در نصف النهار صاعد بود از فلک یعنی

میان عاشر و رابع در جهت شرقی عرض او شمالی بود و

باجه درنصف

جهت

هرجه در نصف هابط بود از فلک یعنی میان رابع و عاشر در

مغربی عرض او جنوبی باشد پس بمطالع آن افق تسییر دلیل

باید کرد و متاخران تحقیق کرده اند و این عمل بغایت رسانیده

و اما متقدمان بر آن اختصار نموده اند که ساعات بعد دلیل

از عاشر یا رابع معلوم کنند و نسبت آن با شش

ساعت و چون نسبت این مطالع دلیل بخط استوا و

و مطالع دلیل بعد بگیرند اگر در نصف شرقی بود با مطالع

نظیر او ببلد اگر در نصف غربی بود و بحساب اربعه متناسب

بر تناسب مطالع او بحسب موضع او بیرون آرند و آنرا

تسییر کنند و این عمل تقریبی باشد و بر وجه تساهل و آنچه

متاخران می کنند تحقیقی باشد و برهانی و مناسب سخن

بطلیموس بود درین موضع و اما تسییر سهام که بطلیموس گفته است

از جهت پس رانند یعنی خلاف توالی بروج و علت این

گفته است که تسییر مبدا سهم زیادت شود و سهم از موضع خود

متاخر شود مثلا اگر طالع حمل باشد بده درجه و آفتاب

دراول حوت باشد وماه در نیمه حوت سهم السعادت از آفتاب بماه
گیرند و از طالع بیفکنند تا در بیست و پنج درجه حمل باشد پس
آفتاب مبداء او باشد و چون سیر آفتاب زیادت شود
و سهم بران تقدیر از بیست و پنج درجه حمل باکمتر آید پس
بر تقدیر سیر او برخلاف توالی بوده باشد اما این سخن
علت این دعوی را نشاید چه اگر تقدیر زیادت سیر
قمر کنند که مشتهاست و ثبات آفتاب سهم از بیست و پنج
درجه بر توالی متحرک شود و احمد بن یوسف که شرح ثمره
ساخته است و علت سیر سهام برخلاف توالی ان گفته است
که سهم کوکبی نیست بمثابت جزویست از فلک و چون
حرکت اولی برخلاف توالیست سهم برخلاف توالی
باید راند و اگر اجزای فلک برخلاف توالی باید راند
طالع و عاشر برخلاف بایستی راند و باتفاق بر توالی
باید راند پس معلوم شد که تعلیل او باطل است و این
سخن مناسب سخن بطلیموس نیست و هیچکس از منجمان

سهم ۱۱

سهم را برخلاف توالی تسییر نکرده است مگر وقتی که این سابع
و عاشر بود که او را تسییر کنند بسابع و این خلاف توالی بود.
و این علم هم بسهم خاص نیست چه اگر یکی از نیرین انجا باشد
هم بران وجه تسییر کنند و حق آنست که ناقلی که سخن بطلیموس
نقل کرده است سخن او فهم نکرده است و نقل کج کرده اجزاء
بهیچ وجه محمل نمیتوان نهاد والله اعلم کح اخفی ما یکون
الشیء عند مجاسدة ولیله الشمس او کینونته تحت الارض
او فی موضع غیر مشاکلة لبیته او شرفه واقوی ما یکون
اذا کان ولیله سایرا من هبوطه الی شرفه مهو فی وتد یلازم
لطبیعة الشیء درین کلمه غایت دلیل خفا و غایت قوت بیان
میکند و غایت خفا را سه دلیل نهاده است یکی استتار دلیل
تحت الشعاع که دلیل خفا باشد و غایت مجاسده دلیل با آفتاب
باشد و دوم بودن دلیل باشد تحت الارض و غایت بعدش
از فوق الارض نقطه رابع باشد و سیم بودن دلیل باشد
در موضعی که مشاکل خانه و شرف او نباشد و معنی مشاکله

خانند بعض مراغلط و تحریف عالم را بجوت تحت ملا ارضی
یا در موضع غیر مشاکل در فرح و اوج و حرارت ناظر ... حرام
شود در بیتی ... و شرف
خود و قت کوکب ... سیر کننده ... ا
شرف و او در وتد موافق طبعی کوکب است

درینموضع مشتبه است چه اگر مشاکل همان معنی نظر باشد که
پس ازین گفتند هیچ موضع نبود و نیز دوازده برج که
ناظر یکی از خانهای کواکب متحیره نباشد اما در آفتاب
و ماه ممکن باشد چه در سنبله و جدی و حوت و سرطان بخانه
آفتاب که اسد است ناظر نبوند و اسد و قوس و دلو و
جوزا و سرطان که خانه ماه است ناظر نبوند و اما در
شرف تنها همچنین چهار خانه بشرف هر کوکبی ناظر
نبوند چنانچه ثور و سنبله و حوت و عقرب بشرف
آفتاب که حمل است ناظر نباشند و در دیگر کواکب برین
قیاس و اگر مجموع خانه و شرف اعتبار کنیم در آفتاب
سنبله و حوت و بخانه او ناظر نبوند و نه بشرف او و
در ماه جوزا و قوس نه بخانه او ناظر بود و نه بشرف او و دیگر
هیچ کوکب را برجی نباشد که نه بخانه ناظر بود و نه
بشرف او پس معلوم شد که بمشاکلت اینجا نظر نمیخواهند
و نیز بمشاکلت تشریق علویات و تغریب سفلیات

از آفتاب

از آفتاب و بر عکس از ماه نمیخواهند و الا بگفتی لیسته
او بشرفه بل مشاکلت موافقت در طبیعت میخواهند
چنانچه اسد مشاکل حمل و قوس است در طبیعت گرمی و خشکی
و جوزا و میزان و دلو مشاکل حمل و قوس اند در گرمی
و در تندی مباین ایشانند بهمه وجوه پس مباینتی
هست کلی و مباینتی هست از بعضی وجوه دون بعضی
و آفتاب را مثلثه مالیه مباین خانه شرفند مباینتی کلی
و هفت برج دیگر مباین خانه شرفند مباینتی جزوی
و ماه را هیچ برج مباین مجموع خانه و شرف نباشد مباینت
کلی اما ده برج دیگر مباین باشد مباینت جزوی و برین قیاس
در باقی کواکب و همچنین مشاکلت و خانها طالع را چنانکه ثبوت
افراح و شمس را عاشر و مشتری را طالع و زهره را سابع و
برین قیاس در باقی کواکب و بباید دانست که در حوالید اگر
دلایل خفا حاصل بود صاحب طالع را مولود از بیشتر مردم
در بیشتر احوال مخفی بود و این دلایل زمان پسندیده بود

و در مسایل اگر دلایل خفا در دلیل مسئله حاصل بود و دلیل مسئله
تحت الشعاع و متصل بود با افتاب یا تحت الارض و ساير
توابع آن حرو در ظاهر شود و اگر تحت الشعاع و منصرف بود
تا تحت الارض و از رابع در گذشته بعد از خفا ظاهر شود
و در اختیارات و تنذا اگر مطلوب اخفا سری باشد باید که متصل
باشد و در رابع بود تا آن ستر ظاهر نشود و اگر مطلوب اختفا
شخصی باشد باید که منصرف شود از رابع در گذشته
تا بعد از اختفا امید ظهور آن شخص باشد اما قوت کواکب
دو گونه باشد یکی قوت ذاتی کوکب یا قوت عرضی او و نه
بقیاس با حری وان در کتب مدخل و مذکور است و دیگر قوت
او بقیاس با مطلوب چنانکه مثلا کوکبی که در دلیل مطلوبی باشد
در تحصیل آن مطلوب قوی و دلیل این قوت دو چیز است
یکی رفتن کوکب هبوط بشرف مانند افتاب میان
میزان و حمل و قمر میان عقرب و ثور و در کواکب دیگر هم
برین قیاس بشرط آنکه راجع نباشد و دیگر بودن او در وتدی

ملائم طبیعت

ملائم طبیعت چنانکه اگر مطلوب سعادت بدنی یا نفسانی بود
یا درازی عمر در وتد طالع بود و اگر مطلوب جاهی بود
یا شغلی یا قربت پادشاهی بود در وتد عاشر بود و اگر مواصلتی
یا مشارکتی یا مقارنت غیری بود در وتد سابع بود و اگر ثبات
امری یا حصول ملکی یا نامی نیکو یا عاقبتی محمود بر وتد بود رابع

کط الزهرة تکسب المولود فی عضوی الذی یکون
برجها اللذة اذا والکوکب یعطی ما لها ان تعطی مثل
ذلک هر عضوی منسوبست به برجی سر و اعضای که بر
سر باشد بحمل و گردن بثور و منکب و دو دست بجوزا و سینه
و دل بسرطان و پشت با سد و شکم و آلات سنبله و کمرگاه و
میان بمیزان و عورت و آلات تناسل بعقرب و سرون
و ران بقوس و زانوها بجدی و ساقها و کعبها بدلو و قدمها
بحوت و هر کوکب دال باشد خالی از احوال مردم چنانکه زهره
بر لذت و زحل بر سکون و تانی و مشتری و مریخ بر حدت
و سبکی و افتاب بر بزرگی و عظمت و عطارد بزرگا و القلا

وماه بر سرعت و حرکت وچون کوکبی در هر برجی باشد دلالت
آن حال دران عضو زیادت باشد از انچه در دیگر اعضا
پس اگر بر وجهی ملایم باشد ان حال در العضو بر وجهی
محمود باشد واگر بر وجهی غیر ملایم باشد بعکس مثلا زهره در
حمل دلیل آن بود که لذت مولود در نظر یا تخیل یا استشمام
یا ذوق یا استماع بود واگر در ثور بود لذت او در گردن
افرازی یا معانقه واگر در جوزا بود انچه بدست و کتف
و منکب تعلق دارد واگر در سرطان بود انچه در دل و ضمیر
بود واگر در اسد بود در تحمل مشاق و حمل اثقال و استناد
واگر در سنبله بود در اکل و شرب واگر در میزان بود
در مصارعت و مقاومت واگر در عقرب بود در شهوة
راندن واگر در قوس بود در ملامست افخاذ واگر در جدی
بود در رکوب واگر در دلو بود در ایستادن واگر در
حوت بود در جستن و پای کوفتن و بر ین قیاس در دیگر
کواکب و بروج ل اذا لم یتفق مجاسدة القمر فاطلب

مجاسدته بکوکب من الثابتة علی طبیعة مزاجهما
هرگاه که جای مرکب از دو امزجه دو کوکب بران دوا
دوال باشد لذتی بر وجهی جهل که مشتری و زهره بر
لذت وجمال والذ قمر را در اختیاری که باین حال
تعلق دارد نگاه کنیم پس اگر اتفاق چنین یافته
نشود کوکبی از ثوابت که بر مزاج ان دو کوکب باشد
طلب کنیم در وقت مجاسدت قمر تا ان کوکب اختیار کنیم
تا مطلوب حاصل آید لا اذا انتهی تسییر دلیل دولة
الی کوکب توجب قطعا مات ملکها او رئیس فیها و
کل کوکب یکون فی برج الانتها التحویل سنة الدولة
فهو یدل علی موت عظیم فیها تلک السنة علی طبیعة
ذلک الکوکب طالع دولتها و دلیلها ان دولت را
از ابتداء وقت طالع تسییر کنند بر مطالع افق در جزء را
سالی و بدرجه سوا برج انتها برانند هر برجی را سالی اگر
تسییر بکوکبی قاطع رسد ملکی یا رئیس بزرگ را از اهل

آن دولت قطع افتد ویا توقف واگر کوکب غیر مشاکل
دلیل دولت باشد وانتهاء ور سد بزرگی از اهل
آن دولت را نکبتی رسد یا قطعی باشد وانکس طبیعت
آن کوکب باشد مثلا اگر زحل باشد با مردی باغور
تمام واگر مشتری بود قاضی یا صاحب منصبی بزرگ واگر
مریخ باشد امیری از امرای لشکر واگر افتاب باشد بزرگی
از خاندان ملکی واگر زهره باشد زنی بزرگ از بزرگان
واگر عطارد باشد دبیری بزرگ واگر قمر باشد ولی عهد
یا صاحب بزرگ پس اگر کوکب مشتری بود یا صاعد
ان شخص جوانی باشد واگر مغرب بود یا هابط بری باشد
وثبات ان کوکب در وتد دلیل محل الشخص باشد وقوتها
او از شرف وحظ دلیل بزرگی وسعادت او ودلیل مال و
بسیارش وبرین قیاس لب اتفاق شخصین علی شئ
ما یوجد من دلیل ذلک الشئ فی مولدیهما فان کان
علی مشاکلة محمودة کان بینهما اتفاق فیه واقومهما موضعا

یقوم

یقوم مقام الفاعل والرئیس واضعفهما یقوم مقام المنفعل
والمرئوس چون خواهند که بدانند حال موافقت ومخالفت
دو شخص در صناعتی یا شغلی با اوی دیگر دلیل آن
صناعت یا آن امر در هر دو طالع بطلبند مثلا در زراعت
زحل هر دو در وزارت وقضا مشتری هر دو ودر لشکر کشی
مریخ هر دو در سلطنت شمس هر دو وبرین قیاس اگر میان
ایشان مشاکلتی محمود باشد نظر مودت وقبول دلیل
اتفاق هر دو شخص بود دران کار واقوی از ان دو دلیل
دلالت کند بر انکه صاحبش رئیس وحاکم باشد بر دیگر
یک واگر میان ایشان مشاکلتی مذموم باشد دلیل کند
بر معادات ومخالفت ان دو شخص واگر هیچ مشاکلت
نبود نه موافقت باشد میان هر دو ونه مخالفت لج
المحبة والبغضا یوخذان من تعدیل مواضع النیرین
فی مولیدهما ومشاکلة طوالعهما یدل علی المودة و
البرج المطیع اشد محبة مراد آنست که چون موضع

شمس یکی بموضع قمر دیگر باشد بمودت دلیل دوستی باشند میان هردو
واگر ناظر باشد بنظر عداوت دلیل دشمنی باشد وهمچنین اگر
طالع هردو بیکدیگر ناظر باشند بنظر دوستی یا دشمنی وهر
برج که متعلی باشد بر دیگری آن دیگر برج مطیع باشد
وصاحبش را محبت زیادت از انکه صاحبش متعلی
باشد واصطلاح چنان بود که چون برج طالع بود بروج
فوق الارض بود متعلی باشد وگفته اند که چون برجی طالع بود
بروج مطیع برجهای بود که بر صورت آدمی با حمل ثور وجدی
باشد بخلاف سرطان واسد وعقرب وحوت ونیز گفته
اند معوجة الطلوع مطیع مستقیم الطلوع بود وچون
میان نیرین وطالعها این مشاکلت ومخالفت شود میان
آن لود شخص نه دوستی ونه دشمنی وابو العباس گفته اگر
شمس در موضع قمر وقمر در موضع شمس نظران دو موضع
شمس وقمر بیکدیگر تربیع دوستی ایشان مشوات
محاسده لد المستولی علی مکان الاجتماع فی مثل

نمودار بطلمیوس فی المواليد

درجة وتد من اوتاد مولد کل کان فی ذلک الاجتماع
من الاشخاص الانسانیة وکذلک الاستقبال اصل نمودار
بطلیموس که با آن طالع مولد تخمینی معتدل کنند از این
کلمه است وانچنان بود که مستولی بر جزو اجتماع یا استقبال
که بر ولادت متقدم بود معلوم کنند وموضع او در وقت
ولادت متساوی درجه وتدی کنند که با ان
درجات نزدیکتر بود از اوتاد طالع تخمینی ان مولد
واگر مستولی مطلق مطابق نیفتد شریک مستولی
وان کوکبی بود که حظ او از حظ مستولی کمتر باشد
دران جزو بجای مستولی بکار دارند وعمل باین نمودار
مشهورست میان اهل این صناعت وبعضی درجات
مصححه مستولیات بجای طولی ایشان بکار دارند
لد اذا انتهی کوکب فی ربع من ارباع السنة الی
موضع من فلک البروج الذی اذا حلت فیه
الشمس تحرک الهوا فی کیفیة ما وکان الکوکب موافقا

کسی

تبلک الکفیته قویت فی ذلک الربع وعلی هذا فقل یعنی کون
کرم مزاج در تابستان برجی رسد که چون افتاب بدان
برج رسد هوا کرم شود ان تابستان کرم تر از معهود
باشد مریخ در اسد در تابستان کرم تر دا اکر در زمستان
رسد سرما کمتر از معهود باشد و برین قیاس در هر فصلی در
باقی فصول باشد زحل در جدی در زمستان در
شدت سرما و برین قیاس در دیکر کواکب لو استخدم
الکواکب البیابانیة فی بناء المدن والمتحیرة فی بناء
الدور وکل مدینة تبنی والمریخ فی وسط السماء او کوکب
من البیابانیة علی طبیعة فان اکثر مدینة المتسلطین
علیها بالسیف کواکب ثابتة را بیابانی خوانند که مانند
مردم بیابان نشین براه و بیراه و بهمه مواضع فرود
امده باشند چون کواکب را که نه مزاج مسعود باشند
در اوتاد طالع شهرها افکنند ثبات و بقای ان شهرها
و بسیار سالها برحال بسنندیده بمانند و عدم تغییر

ازان حال

ازان حال حاصل شود از جهت سعادت مزاجها بطوء
حرکات و در بنای سرایها که ان بقا و ثبات ممکن نبود
کواکب متحیره که بطبع نا سعد باشند بکار دارند و چون
وسط السما خانه سلطانست اکر مریخ یا کوکبی از ثوابت
بر مزاج او در وسط السما افتد متسلطان دران شهر
قتل باشد عاقبت و همچنانکه عاشر خانه ملوک باشد و
سابع خانه مخالفان و طالع خانه رعایا و رابع خانه
عواقب و عمارات ان بقاع و دیکر کواکب برین نهج قیاس
باید کرد لز یکادان یکون من طالعه السنبلة او الحوت
اقوی الاسباب فی سلطانه ومن طالعه الحمل والمیزان
اقوی الاسباب فی موته ومن طالعه الثور والعقرب
اقوی الاسباب فی مرضه وعلی هذا سایر الطوالع
چون صاحب هر خانه دلیل باشد بر سبب مدلول ان خانه
و صاحب طالع دلیل ان شخص باشد که طالع اوست پس
چون صاحب طالع صاحب عاشر بود هم ان شخص باشد

که طالع او سبب جاه او شود و اگر صاحب ثامن بود او سبب مرگ خود
شود و اگر صاحب سادس بود هم او سبب بیماری خود شود و اگر
صاحب رابع بود هم او سبب املاک خود شود و عواقب او
بسعی او اتفاق افتد و اگر صاحب ثانی بود هم او کسب مال
خود کند و همسران و اگر صاحب ثانی عشر باشد او سبب
عداوت ها مردم شود با خود و این حکمها آنگاه واجب شود
که اسباب دیگر با منضم شود و ازین جهت حکم جزم نکرده است
که لفظ یکاد آورده است یعنی نزدیک باشد و این لفظ
مقتضی ترجیح بیش نشود لح اذا كان عطارد في برج
زحل وهو في ذاته قوي اعطى المولود جودة الفكر في
الاصول وان كان في برج المريخ اعطى جودة البذلة
والسفه واقوى الموضعين الحمل عطارد دلیل فهم و
سرعة روایت و نطق است و زحل دلیل تعمق در معانی
و رسیدن بغور افکار و تانی در کارها پس چون عطارد
قوی باشد بقوتهای ذاتی و در خانه زحل باشد از طبع

زحل استفاده

زحل استفاده تعمق کند پس فکرها بصواب کند در اصول و حقایق
امور و چون مریخ دلیل طیش و حدت است اگر در خانه مریخ
غیبت گوی و سعایه باشد و چون از خانهای مریخ حمل مستقیمست
این اثر در روی ظاهر باشد و عقرب بموجب ثبات حدت
و سبکی با کم کند پس آن اثر زود ظاهر نشود و اگر در خانهای
مشتری باشد فصاحت و وعظ خلق و تذکیر فایده دهد
و اگر در خانهای زهره باشد هزل و مجون و مضاحک فایده دهد
و اگر در خانه آفتاب باشد سخنان او از سر تکبر و بزرگ منشی باشد
و اگر در خانه ماه قلت فکر و تعجیل نمودن در سخن فایده دهد
و از ممازجت کواکب حالتها مرکب از مقتضیات طبایع
ایشان اقتضا کند لط سهم حال الحادي عشر وصاحبه
في تمام ملك دليل على ما يلحق وزراه واموالهم من السوء
وعلى ما يكون سهم حال الثاني عشر على الكتاب بالرعية معه
عاشر طالع جلوس پادشاه دلیل او باشد و حادی عشر که
ثانی عشر است قراین او و طالع دلیل رعیت و ثانی دلیل

اعوان و اموال ایشان پس بدحالی حادث شود و صاحب حیث

دلیل بدی حال وزرا و فساد احوال پادشاه و بدی حال

ثانی دلیل فساد اموال رعایا و سوء تدبیر مدبران امور

ایشان باشد دران دولت م اذا تولت النحوس طالع

مولد فان صاحبه یلتذ بالاشیاء التبعه و ربما استطاب

الارائح الکریهة و غیر ذلک مما یشا کل هذا چون نحوس

غیر ملایم طبایع اکثر اهل نوع آید پس اگر بر طالع کسی والی

شود و هیچ سعد را دران موضع حظی نباشد و ناظر نبود

لامحالة طبع صاحب طالع مخالف طبایع اکثر اهل نوع بوده

باشد پس لذت از چیزها باید که متنفر دیگران باشد

مانند غذاها ناخوش و بویها مکروه و جامها وسخ و معاشرت

با مردم کوید لقا که جامها خلق دارند دوست تر دارد و

از الجمله موجب لذت دیگران باشد نفرت گیرد پس اگر نحس زحل

باشد التذاذ او بچیزها سرد و سیاه دیگران و حقیر و باریک

و ناخوش بطعم و بوی باشد و اگر مریخ باشد بچیزهای گرم و تیز

و تلخ و سوزان و حیوانات موذی و اشعر و تبر و تند باشند

و بر این قیاس م و احذر نحوسة الثامن و صاحبه الخارج

و الثانی و صاحبه للداخل بخارج مسافر میخواهد و بداخل کسی

که دخول بلد یا مسکن کند و چون سابع مسافر را دلیل مقصد

باشد و ثامن ثانی اوست دلیل مایحتاج و فواید او باشد

در سفر و طالع دلیل داخل بلد است و ثانی دلیل مال و غذا

و فواید او باشد در مسکن پس باین سبب از نحوست ایند

و خانه در اختیار سفر و دخول بلد حذر میفرماید و ابو العباس

گفته است که سابع و ثامن در اختیار سفر معتبر نیست

و از نحوست ثامن حذر از ان فرموده است که ثانی مقابله

منحوس گردد و نه چنانست که او تصور کند مب اذا کان

العلة و القمر فی البروج الذی کان فیه نحس فی المولد او

تربیعه او مقابلة فانها صعبة و اشده ان یکون

ذلک النحس فیه او فی مشاکلة له مذمومة من المقابلة

او التربیع و اذا کان فی موضع سعد فهی سهلة الا ان یکون

في
مزاج العلة ملايما بالطبيعة السعد بعد ان يعين النظر
مقدار العلة كما قدمنا وضعه در مبدا بیماری
نظر کنند تا موضع قمر کجا باشد اگر در موضع نحسی
اثر آنچه در طالع بوده است یا در تربیع یا در مقابله
او آن بیماری سخت بود و تباه‌تر از آن جنان
بود که همان نحس در مبدأ بیماری هم آنجا باشد یا
بر تربیع یا مقابله آن موضع قمر باشد قمر یا او منحوس
باشد خاصه اگر برج آن عضو باشد که علت در وی.
و نیز اگر طبیعت نحس و برج ملایم آن علت باشد
و در سادس و یا ثامن و اگر در موضع سعدی باشد
یا سعد ناظر بود بموضع او بیماری سهل باشد و سهل‌تر
آنکه همان سعد هم آنجا رسد یا ناظر در آنجا وقت بیماری
خاصه نظر مودت و آنکه سعد قوی حال بود مگر که علت
از آن جنس بود که آن سعد اقتضا کند و آن در
مشتری باشند و نجه وخناق و امراض دل و غلبه

الجه از باد و خون

الجه از باد و خون و از زهره مانند امراض جگر و معده و اسهال
و بلغم و خون و امراضی که از کثرت رطوبت فساد آن باشد
و باید که اول مقدار علت بشناسی جه اگر رنجی باشد که از خطری
نبود مانند زکام و حمی یوم حکم مکنی بسختی بیماری و اگر آن دلیل
یافته باشی و اگر رنجی باشد که در آن خطر عظیم باشد مثل
دق و سل و ذوبول مشایخ حکم مکنی بسهولت مطلق و اگر چه
آن دلیل یافته باشی و این از الجمله است که در علم النجوم
شک منها شرح داده اند ج الاجتماع على الاشياء
المستعملة على المجرى الطبيعي في الملة يفسدها النحوس والذي
على المجرى الطبيعي في غير الملة وعلى غير المجرى الطبيعي يفسدها السعود
اجتماع اشخاص نوع انسان که بر وجهی باشد که در طبیعت
رخصت باشد و در شریعت در هم جایز مانند تزویج نظر نحوس
در مبدا آن کار مفسد باشد و چنانچه باید میسر نشود و نظر سعود
معاون باشد و اما آنچه بحسب طبیعت رخصت باشد و بحسب
شریعت رخصت نباشد مانند زنا یا در طبیعت رخصت نباشد

مانند سحق و لواط نظر سعود در وی مفید باشد و نظر نحوس شاید که
معاون باشد و علت انست که سعود اقتضای اموری کنند که
ملایم طبایع جمهور و مصالح ایشان باشد و نحوس بخلاف این.

مد اذا کان الطالع العلیل علی ضد نصیبه مولده ولم یکن
البنته انتهت الی ملک النصیبة فهو ردی جدا لطالع علیل
مبدا علت بخواهد و بضد نصیب طالع تحویل سال و انتها
و طالع علت سابع یا رابع یا ثامن طالع اصل باشد و اولا
مخالف ان اولا در سعادت و نحوست و وضع جوهر هرگاه
که چنین بود و طالع تحویل سال و انتها طالع او موافق و
مشاکل طالع اصلی نباشد دلیل نیک تباه باشد اما اگر طالع
تحویل انتها ضد اصل نباشد و طالع مبدا علت موافق اصل
و سعود ضرر بان حد نباشد مه کل مولود لا یکون طالعه
و ادلته فی بروج ذوات صورت انسیة فصاحبه منقبض
و من الناس چون طالع و موضع صاحب طالع و هیلاج
برجی باشد که بر صورت مردم باشد مانند سنبله و نیمه اول

قوس

قوس و مثلثه هولیدان شخص با مردمان مستانس باشد و اگر هیچ کدام
نباشد صاحبش مستوحش باشد از مردم و منقبض پس اگر
برجهای باشد بر صورت بهایم یا انقباض متنذل باشد و اگر بر صورت
سباع بود متکبر و متسلط باشد و اگر بر صورت حیوانات اب باشد
و از مردم نفور دگر بران باشد مو اعظم السعادات فی الموالید
من الکوکب الثابتة و من اوتاد القران والدستوریه و مکان
سهم السعادة الدولة فی الطالع چون کواکب ثابته که مزاج سعود باشند
بجرم در نفس طالع یا عاشر یا مقارن صاحب طالع و یا هیلاج باشد
و طالع و تدی باشد از وتد دولت یا طالع قران اوسط یا اصغر
متعدم و دستوری باشد و ان بودن در کواکب علوی در
تشریق افتاب و کواکب سفلی و تغریب افتاب و در ماه بعکس
و سهم السعادت که در طالع دولت افتاده باشد در طالع مولود باشد
سعادات بزرگ اقتضا کند و این کلمه در نسخه احمد بن یوسف
سی و ششم است و تا اینجا عدد کلمات متفاوتست مز اذا وقع
فی مولد نحس مکان سعد فی مولد اخر دل علی ان مکروها یلحق من فی

يقع

مولده السعد ممن فی مولده النحس وسنخ المکروه من طبیعة الکوکب وما
فیه علی حسب طبیعة الامکنة وعلی هذا یرد کل ما وقع فی
القسمة انحکم را چهار قسم باشد نحس در مکان نحس ونحس در
مکان سعد وسعد در مکان نحس وسعد در مکان سعد ودر قسم
اول هر دو شخص یکدیگر را مضرت رسانند ودر قسم دوم
وسیم صاحب نحس بصاحب سعد مضرت رساند وصاحب
سعد باو منفعت ودر قسم چهارم هر دو بهم منفعت رسانند
ومنفعت ومضرت بحسب طبیعت سعد ونحس باشد چه مشتری
جاه وحشمت ومال دهد وزهره لذت والفت وانس ومودت
وزحل کبر وحیلت وخدیعت وشکایت ومریخ خلدت و
قتل وصلب وتسلط وطبیعت سکان چنان بود که در طالع
نفس رسد ودر ثانی بمال ودر عاشر بجاه وبرین قیاس مح
اذا کان عاشر طالع الصاحب هو طالع المصحوب وشاکل
المتبز علی احدهما المتبز علی الاخر مشاکلة مودة دامت ایام
معه وکذلک طالع المملوک اذا کان سادس طالع مالک

وطالع

وطالع الزوجة اذا کان سابع طالع زوجها وحفظت
الشرایط المقدمة من المشاکلة المحمودة فی دلایلهما دامت
ایلافهما واستقامت امورها وقل الخلاف بینهما
درین مثالها باشد که منفعت از یکجانب باشد چنانکه در مثال
اول ودوم که در هر دو جانب طالع را از صاحب عاشر
وسادس منفعت بود اما در مثال سیم هر دو را از یکدیگر
نفع بود چه همچنانکه سابع خانه زوجه صاحب طالع است
طالع خانه زوج صاحب سابع است وشرط اینست که میان
مستولی بر یکی نه ومستولی بر دیگر خانه نظر دوستی باشد
وقبول از یکدیگر هر دو نیکو حال وسعود چه هرگاه که چنین
باشد میان ایشان سالها بسیار آمیزش وموافقت باشد
ومخالفت کم اتفاق افتد واگر یکی سعد بود ودیگری نحس
نظر قبول صاحب سعد را سرت نه نیکو بود اما موافقت
حاصل بود مط اذا کان صاحب طالع عاشر طالع المصحوب
فان التابع تام علی حبه وکذلک اذا کان صاحب السادس

حسن

المولود فی وسط السماء یقبل التدبیر من صاحب الطالع کان

المملکة لغلمانه وعلی هذا فقس ماجری هذا المجری المعنی

جون طالع مطالع عاشر طالع آنکس بود متابع طبع

او بود یا صاحب طالع متابع صاحب عاشر آنکس بود ان

متابع بر مقدم خویش حکم کند و همچنین جون صاحب

ششم که خانهٔ عبید و خدم است در طالع کسی افتد

دلیل آن باشد که او غلامان خود را نیکو دارد برین

قیاس و اگر صاحب سیم در عاشر طالع کسی بخشد برادران

وی بروی بزرگی کنند و همچنین در صاحب پنجم و عاشر

قوی تر او تا دست و موضع رفعت و سلطنت است

بدان سبب این حکم برینوجه بعاشر خاص است و دیگر

خانها هم برین قیاس توان کرد واز سعادت و نحوست

دلیل حسن معاشرت و سوء آن معلوم کرد من ان

لا یغفل عن امر المایه والعشرین قرانا الی الکواکب المتحیره

والنیرین فان فیها علم اکثر ما تقع فی عالم الکون والفساد

قرانها

قرانها که میان کواکب ستاره افتد صد و بیست است از الجمله یک و بیست ثنایی و بیست و یک است

خماسی و سی و پنج ثلاثی و همین قدر رباعی و هفت سداسی

و یکی سباعی اما ثنائی جهت آنکه زحل را با هر یکی از شش — اهم مقدار خمار است

کوکب باقی شش قران بود و مشتری را با هر یکی از پنج کوکب

که شیب و بود پنج قران و مریخ با جهار کوکب و شمس با سه

کوکب و زهره با دو کوکب و عطارد را با یک کوکب مجموع

بیست و یک قران باشد و اما در خماسی بسبب آنکه دو دو بیست

یک اند هر یکی را ازین ثنائیات اسقاط کنند پنج باقی

هم بیست و یک نوع تواند بود و اما ثلاثی سی و پنج بود جه

زحل و مشتری با پنج و زحل و مریخ با جهار و زحل و شمس

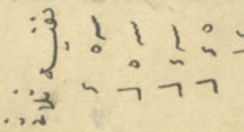
با سه و زحل و زهره با دو و زحل و عطارد با یکی ممکن بود و

مجموع پانزده بود و درین پانزده زحل داخل بود جون زحل را

اسقاط کنیم مشتری با مریخ در جهار و با شمس در سه و در زهره

در دو و با عطارد در یکی و مجموع ده بود و جون مشتری را هم

اسقاط کنیم مریخ با شمس در سه و با زهره در دو و با عطارد



قرانات	ثلاثی
لماح	بحس
لماس	بحه
لحه	یحد
لماد	بحد
لبد	بسه
لعس	بسد
لحه	بسد
لحده	بهد
لحد	بهل
لسه	بدل
لسد	حسه
لسد	حسد
لهد	حسل
لهد	حهد
لدد	حهل
	حدد

الثمجموع
دریکی و مجموع شش و شمس با زهره و دو و با عطارد دریکی و
سه باشد و زهره با دو کوکب که در تحت او نیند یکی پس مجموع
ثلاثیات پانزده و ده و شش و سه و یکی باشد و آن سی و
پنج بود و چون هر یکی ازین سه کوکب که در غلانی واقعند
از مجموع هفت کوکب اسقاط کنیم چهار بماند پس رباعیات
هم سی و پنج بود و اما سداسی بخلاف یک یک ممکن بود
و آن هفت بود و سباعی یکی بیش نتواند بود و مجموع که
ضعف بیست و یک و ضعف سی و پنج بود با هفت و
یکی صد و بیست بود پس قرانات صد و بیست نوع بیش
ممکن نباشد و هر چه عدد آن کمتر افتد و تاثیر آن بیشتر
و درازتر بود که گفته اند قران سباعی دلیل طوفانات
و انقلابات کلی باشد و قران قمر با دیگر کواکب شاید که
هر ماه واقع شود تاثیری اندک کند — موضع القمر
فی المولد هو الجزء الطالع من الفلک فی مسقط النطفة
و موضع القمر فی مسقط النطفة هو الجزء الطالع

قرانات سداسی
لـ ح سه ء
لـ سه ء لـ
لـ ه ء د ح
لـ ء لـ ح سه
لـ د ح سه ه
ح سه ه ء لـ
ح لـ سه ه ء

کلمه ثنی و بکم

عند الولادة

اصلیت که
عند الولاده اینمعنی که درین کلمه یاد کرده است
از نمودار هرمس است که انرا نمودار مسقط نطفه گویند
مبنی بر اینست و هرمس و رکتا که منسوب باو است
و انرا کتاب ساس خوانند اینمعنی یاد کرده است که
در مواليد بنه ماهه مکث اوسط مولود در رحم مدت
ده و دو او سط قمری آورده است که مدت دویست و
هفتاد و سه روز و پنج ساعت باشد و گفته است
که چون قمر فوق الارض بود مکث کمتر ازین بود
و غایت نقصان نیم دور قمر بود و ان بحسب بعد قمر از طالع
و قرب او کم و بیش بود و چون تحت الارض بود مکث
ازین بیشتر بود و غایت زیادت هم نیم دور قمر
باشد پس چون بعد قمر از درجه طالع گیرند و بر وسط سیر
یکدوره قمر قسمت کنند انچه بیرون اید مقدار زیادت
یا نقصان باشد انقدر را از مکث اوسط نقصان کنند
اگر قمر فوق الارض بود و برو افزایند اگر تحت الارض

ازو بکاهند و
شد
بود و آنچه باقی باشد یا حاصل آید ممکث اوسط آن مولود باشد
و با ممکث حقیقی تفاوت کند نسبت تعدیل قمر بکمتر
از یکروز که از آن کمتر بود یا از آن بیشتر و چون قمر
ولادت بنجمی بگیرند و اورا طالع وقت کنند در
مبدأ ممکث طالع مبدأ ممکث معلوم شود قمر در آن وقت
هرکجا طالع مولود باشد و این نمودار مشهور میان
منجمان است و بعضی از عوام گویند این از سخن پیغمبر است ادریس ع
علیه السلام   الطوال یکون اولئهم في ذری
افلاکها وطوالعهم في اوائل بروجها والقصار اولئهم
في اواخر بروجها ما تسعى مع ذلک تشریق الکواکب
وتغربیها ومقامها والبروج الدالة على الطول والقصر دلیل
کوکبی را بنجو اهد که خط او در طالع مولد بیشتر بود و بدروه
موضعی میخواهد که بعدش بحسب خارج مرکز تدویر از
مرکز عالم بیشتر بود و بحضیض الموضع که بعدش کمتر بود و
معرفت ابعاد بمعرفت انطاقات معلوم شود و در
حساب

حساب بعد ثلاث ثلث امعاد یرا ابعاد معین گردد
و از اوایل بروج از اول باشد با تمامی جدی با وجهی
که در اول برج افتد و آخر بروج هم برین قیاس مقدار
جدی ها وجهی که در اخر بروج افتد و تشریق دلیل
طول باشد و همچنین سرعت سیر و تغریب بطور
دلیل قصر و همچنین اقامت در بروج دراز مطالع دلیل
طول باشند و کوتاه مطالع دلیل قصر و طول و قصر بدرو
ما در نیز اعتبار باید کرد پس اگر ادلای قصر طالع طول
غالب اید مولود طویل باشد و اگر ادلای قصر غالب باشد
قصیر باشد و اگر ممتزج باشد معتدل باشد   اذا لم یکن
الاوله في طالع المولود عرض کان قضیفا و اذا کان لها عرض
کثیر کان المولود سمینا فان کان العرض جنوبیا کانت الحرکه
سهله علیه مع کثره لحمه وان کان شمالیا کانت ثقیله علیه
و تصرف الادلة في الرجوع والاستقامه والمقامین یفعل
ذلک ایضا   دلیل اگر شمس بود او را عرض نبود و اگر کواکب

علوی باشد و با راس و ذنب خود باشد عرضشان نبود و اگر کواکب
سفلی باشد اگر زهره و عطارد باشد سه عرض داشته باشد
هرگاه ان عرضها در دو جهة متکافی شوند ایشان را عرض نبود
و عدم عرض دلیل اقتضا نحافت و لاغری مولود بود
و وجود عرض اقتضاء غلظ و فربهی کند و چون عرض بسیار
بود در غلظ بیفزاید پس اگر عرض شمالی بود وان در قمر و
کواکب علوی انگاه بود که هر یک از راس خود درگذشته
باشند و بذنب نرسیده و در کواکب سفلی انگاه که عرض
سه گانه هیچ کدام جنوبی نباشد تا اگر باشد شمالی یا زیادت
باشد مولود فربهی و در رفتن و حرکت بدشواری باشد و اگر عرض
جنوبی بود و آن بخلاف ان بود که گفته امد حرکت بر وی سهل
و آسان باشد و در کواکب سه گانه مقام اول و رجوع دلیل
ضخامت بود و مقام دویم و استقامت دلیل نحافت و
باید که در هیکله از حال پدر و مادر و جنس مولود غافل نبود که
اثرا از جهة قابلیت ماده اثری تمام باشد کل بناو سفل

ادلة بکوکب

ادلة بکوکب تحت الارض فلیس یرتفع و در اخبار بنا نهادن
این حکم اعتبار باید تا در هر بنا که خواهد بلند شود اصیال
دلیل بکوکبی فوق الارض اختیار کند و غایت ان بود که
بسمت راس نزدیکتر بود و باید که ان کوکب که صاعد بود
در افلاک و در عرض و در شمال و دلیل هم صاعد و مسعود
و اگر بهاء تحت الارض اختیار هابط و دلیل هم هابط و
جنوب ضر المریخ یقل فی السفینة اذا لم یکن فی
وسط السماء الحادی عشر فانه فی هذین الموضعین تلیفها
فی السفینة متسلط اللصوص علیها و ان کان الطالع مع هذا
منحوسات بکوکب من الکواکب الثابتة فی طبیعة اصرفت
السفینة بما فیها صاحب کسی عاشر دلیل مال او حادی عشر
و مریخ و دلیل متسلطان و خاینان پس اگر مریخ در ین دو
موضع باشد موقبت عمل کشتی با رکوب و روی دلیل تسلط
و زدن کند بر کشتی و هالک در وی باشد و اگر کوکبی از ثوابت
بر طبیعت مریخ باشد قلب العقرب راس الغول و دبران و

منکب الاسد با طالع مقارن باشد و این مواضع بایشان منحوس
دلیل سوختن کشتی بود با هرچه دران باشد از سبب افراط
طبیعت اتش و رانچه دلیل کشتی رست اما اگر مریخ در غیر ان
دو حاله باشد ضرر او کمتر بود از انکه طبیعت اتش وانکه تعلق
باب دارد با غلبه اب تصرف کمتر کند و طالع کشتی ابتداء
تجارت و طالع فکندن در آب و طالع رکوب بروی باشد
فی الربع الاول من الشهر والسنة تمتد رطوبات
الاجساد وفی الربع الثانی تجزر وعلی حسب ذلک الربعان
الباقیان ربع اول از ماه یعنی از وقت اجتماع تا رسیدن
ماه بتربیع افتاب و ربع اول از سال یعنی از حلول افتاب
باول حمل تا حلول او باول سرطان وقت رطوبت اید
انها یعنی از عمق هر جسدی روی بظاهر او نهد و در
ربع دویم رطوبات جزر کند یعنی از ظاهر بباطن نهد و ربع
سیوم مانند ربع اول بود و ربع چهارم مانند ربع دویم
و معالجات ابدان و اهل دریا با بنحکم انتفاع باشد زیادت

نور ق

نور قمر و نقصان او و صعود او را در طول و عرض درین باب
تاثیری تمام باشد   اذا کان السابع وصاحبه منحوسین
تعلیل فاستبدل بطبیبه   این حکم خاص رست بطالع وقت
این سوال از حال بیمار چه طالع الوقت وصاحبش دلیل
بیمار باشد و سابع وصاحبش دلیل طبیب او و چون منحوس
باشد دلیل عدم انتفاع بود بعلاج ان طبیب پس تبدیل
طبیب مصلحت باشد و ابو العباس گفته که طالع بیمار وصاحبش دلیل
او باشد و سابع او و عاشر دلیل طبیب در سوال طالع دلیل
طبیب باشد و سابع دلیل بیماری و عاشر دلیل بیمار و رابع دلیل
عاقبت او و این سخن اصلی ندارد   انظر الی موضع القران
الاصغر عن طالع السنة التی یکون منها فمقدار ما یکون
بینه وبینه من البروج یکون سنون الی اعظم ما یکون فیه
و در قرانات مشتری و زحل اول قرانی را که در مثلثه بادی
افتد اکبر خوانند و اول در مثلثه دیگر افتد قران اوسط خوانند
و دیگر قرانات را اصغر خوانند پس از قران اکبر تا قران اکبر

یک
دیگر ربع المسیح تقریبا و از قران اصغر تا قران اصغر نزد
مبت سال و طالع هر قرانی طالع سالی باشد که قران
درو می افتد و موضع قران و درجه که قران دران درجه باشد
پس ابن درجه طالع و درجه قران بر توالی بگیرند و بهر
برجی سالی حساب کنند و هر درجه دوازده روز
و از وقت قران مدت بشمرند انجا که رسد وقت بزرگتر
حادثه باشد که دران قران افتد لا نقص علی ع
ان سئلت عنه بموت حتی یستثنی بان لا یکون مقتصدا
او لا بان ما لاحار الیه حتی یستثنی بان لا یکون عنده
فان القضا علی جمیعها و احذ و دیقه در کلمه دوم رفته است
که همچنانکه حاسه ادراک صورتی کند مانند صورت محسوس
کسی که حکم کند بر نجوم محکوم علیه او صورتی باشد مشابه صورتی
که در عالم واقع و موجود باشد پس در کر باین سبب در حکم
مسئله باشد که میان خفته و مرده یا مست و میان مجروح و
قصد کرده و میان مالک و امینی که مال و دیعت باشد

بنزدیک او

بنزدیک او فرق نتوان کرد پس در هر یکی حکم استثنا می باید کرد
و انچه مشابه آن حکم باشد و گفته اند ابراهیم بن المهدی در وقتی
که از مامون پنهان شده بود در بغداد یکی نزدیک او تردد
کردی روزی مامون منجمان را سوال کرد از موضع ابراهیم
ایشان در طالع وقت نگه کردند آنچه گفته بود تا طشتی
بزرگ را آب در ریخته بودند و کرسی در میان آب نهاده
و ابراهیم بران کرسی نشسته منجمان گفتند او در کشتی نشسته
بجانب هندوستان رفته است البحارین الصحیحه
الاعلامی الاوقات التی یظهر فیها اعتدال حال العلیل اما
الی خیر و اما الی شر فی زمان یسیر و هی کینونه فی زوایا مربع
یحیط به الفلک المستقیم و السیر الذی یکون قبلها و ینذر بها
و هی کینونه القمر فی زوایا المثمن و الذی قبل به هو
کینونه فی زوایا ستة عشر ضلعا هذا بعد ان یکون حال
المریض جاریة علی الاستواء و لم یدعره شیء من خارج
فاذا وجدت فی هذه الزوایا سعودا من الثابتة و المتحیره

دل علی انتقال صالح وان وجدت فیها نحوسا دل علی انتقال ردی
الا ان یکون النحس مضادا للعلة وهو فی خیره والقمر فی
هذه المراکز تدل علی العلل الحادة والشمس یدل علی العلل
المزمنة وکذلک کل کوکب فیما للکواکب من الاخلاق
این کلمه مشتمل است بعلت امتیاز ایام بحران در امراض
حاده از دیگر روزها چه نزدیک اطبا چهارم وهفتم ونهم
وچهاردهم وهفدهم وبستم تا بست ویکم وروزها دیگر
بعد ازان روزها بحران است وبحران صحیح قید کرده است از
جهته انکه اگر بحران در روزهای دیگر افتد ان بحران متشابه
الجامد وبحران مکان وجهه طبیعت است با علت ودران
اوقات اگر طبیعت غالب شود حال بیمار بخیر انجامد وچون
مغلوب شود بشر انجامد وچون فلک مستقیم یعنی دایره
معدل النهار بچهار قسم متساوی شود وتربیع ومقابله معین
بحسب مطالع وبدرج سوا باشد که اندک تفاوت بکند
وبان سبب وقت بحران از عین تربیع پیش یا پس افتد

وتربیع ومقابله

وتربیع ومقابله اوقاتیست که قمر دلیل حوادث عالم کون وفساد است
وران اوقات بنظر عداوت بموضع اصل ناظر باشد وچون
موضع اصل که در ابتدای مرض قمر در آنجا بوده است اقتضای
مرض کرده باشد موضعهای که مخالف ان موضع باشد اقتضای صحت
بیمار نقصان وضعف ان علت کند ومکاوحت طبیعت
دران اوایل بصلاح بیشتر کند چه خصم را در حال ضعف
اسان تر قهر توان کرد باین سبب بحران دران اوقات
واول بسلامت ازان بیشتر کند که در غیر این اوقات
پس بحرانها بزرگ هفتم وچهاردهم وبستم تا بست ویکم
باشد وچون دور قمر در بست وهفت روز واکثری شود
تمام وبست وهشت روز نرسد ربع اول در روز هفتم تمام
ونصف دور در روز چهاردهم وتقدم وتاخر ساعت بحران
ازان روزها خارج نباشد اما سه ربع تمام میان بستم
وبست ویکم باشد وباین سبب بتقدیم در بستم افتد
وبتاخر در بست ویکم ودر رسیدن تا موضع اصل در بست وهشتم

بحران

از موضع اول بیمار است

یعنی دور قمر در عرض [illegible] روز کری
تمام آسمان را سیر میکند [illegible]
دوازده برج [illegible]

[illegible]

وبعد از ان دو بار سیر کرد و تا بقای علة با انوقت دلیل عسر ماده
علت و قلت حرکت کند ان سر ماده باشد و پس از ان
بحارین ضعیف باشد و چون هر ربعی بدو قسم کنند چنانکه
فلک بهشت قسم و در زوایای شمس هم بحران باشد
و انرا ایام اندار خوانند که در هر جزوی که اندار کنند
بحرانی که در ربع افتد چهارم اندر کنند بهفتم و یازدهم
بچهاردهم و هفدهم بستم و بیست و یکم و بیست چهارم
بیست و هشتم و چون هر یمنی را باز بدو نیمه کنند تا در
فلک شکلی شانزده کوشه پدید آید دران اوقات هم باشد
که بحرانی یا انداری باشد زاویه اول میان دویم و سیوم
باشد و زاویه سیوم میان پنجم و ششم و زاویه
پنجم در روز نهم و زاویه هفتم میان دوازدهم و زاویه
نهم میان پانزدهم و شانزدهم و زاویه یازدهم روز
نوزدهم و زاویه سیزدهم روز بیست و دویم و زاویه
پانزدهم میان بیست و پنجم و بیست ششم و این اوقات

باوقات

باوقات هفتگانه تمامی شانزده بحران باشد و طبیبان ان
بحرانات شناسند از طریق تجربه اما علت ان نداشند
و در بحرانی میان دو دور باشد سرگردان باشند و بر یکی
جازم نباشند پس اگر در موضع بحران سعدی باشد
ان بحران بزوال علت ادا کند و اگر نحسی باشد یا قمر
دران وقت منحوس باشد باستیلام علت و ضعف طبیعة
ادا کند مگر وقتی که تاثیر نحوس صند تاثیر علت باشد که آن هم
مقتضی صحت شود بشرط انکه نحس نیک حال باشد و در خیر خویش
بود این بحارین بر استقامت انگاه باشد که باشد که طبیعت
و علت با یکدیگر بر نظم طبیعی باشد و از خارج سببی دیگر
مضاد طبیعت با علت ختم شود و این ترتیب بر وضع
خود بماند و بباید دانست که این بحارین مذکور که بر سر قمر
مقدرست امراض حاده را باشد و اما امراض مزمنه را
از سر افتاب دلیل باشد و شناخت اوقات و رسیدن
او بزوایای شانزده کانه خود باشد و چون طبایع و انار

اتصال

دیگر کواکب که بمنزله اخلاق حیوانات باشند معلوم است از
باشان در اوقات بحرانها حکم باید کرد بحدوث احوالی
مناسب آثار آن کواکب   القمر یخص الجسد بمشابهة
ایاه فی التصرف قمر بهمه کواکب بپیوندد و هیچ کوکب
با او نه بپیوندد و همچنین تن جانور را از هر وقت که در
جانور باشد چون غاذیه و نامیه و قوت شهوی و غضبی
و دیگر قوتها متاثر شود و در هیچ قوت موثر نباشد
پس با این وجه قمر را بتن جانور مشابهت باشد و
اینست علت آنکه در طالعهای که بر او حکم کنند قمر را
دلیل تن نهند   اذا جعلت دقیقة الاجتماع مبدء
مراکز البحران اندرت بتغیر الاهویة فی ذلک الشهر
فی زوایا الاجتماع وکان الحکم فیها علی المستولی علی زاویة
شکل کل شکل منها فانه یدل علی طبقة الهوا بعد ان
یستثنی منها بطبیعة الزمان الحاضر درین کلمه بحران
تغیر هوا میتواند که حالی بحالی باشد همچنانکه در امراض

جسد

گفته امد

اول

گفته امد و دقیقه اجتماع مبدء شهور قمری باشد و نقط تربیع
قمر با شمس و مقابله او و تربیع دوم مبادی ارباع باشد
همچنانکه در زوایای مربع گفته آمد در باب بحران و
این چهار بحرانرا مراکز خوانند و طالعهای هر یکی ازین
مبادی و مواقع کواکب دران طالع دلیل احوال هوا
باشد دران ربع و طالع اجتماع نیز در نیمه ماه اول و طالع استقبال
در نصف آخر معتبر باشد و باید که از مقتضای هر طالعی مقتضا
طبیعت زمان حاضر استثنا کند چنانکه اگر دلیل سرما بیند در   از اوایل ارباع
تابستان حکم نکند بسرمای سخت ولیکن حکم کند بانکسار سورت
گرما و همچنین در فصول دیگر اینمعنی اعتبار کند و فتح الباب را
یعنی انصراف قمر از کوکبی که خانهای هر دو مقابل باشند
با نصراف از زحل تنها درین اوقات تاثیر تمام کند بر وجهی
که طالع ان دو کوکب اقتضا کند   ینبغی ان ینظر عند
اجتماع زحل والمشتری فی دقیقة واحدة الی المستعلی
بینهما علی صاحبه فیحکم بقوة طبیعة فی العالم وکذلک تحمل

في العشرين الاجتماع الثاني في قران الاصغر قرانات
ثنائي گفته آمده است در کلمه پنجاه و دوم که هست یک باشد
از الجمله یکی قران مشتری و زحل باشد که آن چون
در اول مثلثات باشد قران اصغر خوانند و در وقت
مقارنه این دو کوکب آنگاه باید کرد تا مستعلی کدام است
بر دیگر و مستعلی آن باشد بذروه تدویر خود نزدیکتر باشد
از دیگر کوکب بذروه خود اگر مستعلی زحل بود دلیل باشد
بر فاش شدن جور و فساد در عالم خاصه اگر قوی و سریع
السیر باشد در استقامت پس حکم عالم بحسب مقتضا طبیعت
کوکب مستعلی باید و چون در وقت قران اصغر یکی از
قرانات مثبت کانه باقی اتفاق افتد و مستعلی از آن
دو کوکب مغیره شود طبیعت در آن مدت که از قران اصغر
تا دیگر قران باشد اعتبار باید کرد و بحسب آن حکم عالم
می باید کرد وفي القران الاوسط تفصيل الاعظم
فاذا تكلمت في تفصيل فصحح جملته ولا تجعل كلامك اضافيا

فانه

فانه تضعف السرحلين حكم قران اعظم واقع در قران
اوسط باشد که مقتضای دلایل او مناسب دلایل قران
اعظم باشد پس حکم قران اعظم مجمل باشد و حکم قران
اوسط تفصیل آن مجمل و همچنین در قران اوسط
مجمل باشد که قران اصغر تفصیل آن مجمل شود پس در
قران اصغر باید که بر مقتضا قرانها اوسط و اعظم
واقف باشی تا از آن نسبت توانی داد و حکم توانی کرد
بر وقوع آن مقتضا آن دلیل که مجمل آمده چه اگر واقف
نباشی حکم تو موقوف باشد بر حصول نسبت این مفصل
با آن مجمل و این شرحی باشد بغایت ضعیف نسبت با
آن حکم که بعد از علم بمجمل کنی و موقوف نباشد بر شرطی و
قیدی بل حکم جزم باشد پس شرح ضعیف حکم مجمل را
مفصل مقید باشد و قوی تر حکم مفصل مطلق یعنی جزم
اذا تبینت قوة دلیل مسئلة فانظر با قوته
في طالع تحويل تلك السنة و طالع القران الاصغر

صعفه

والبروج المنتهی الیه لتلک السنه فعلی حسب قوته فی جمیع الحاو

بکون استیلاوه علی الحکم کوکبی کردر مسئله دلیل حکمی

باشد برمعرفت حال او در طالع ان وقت اقتضا نباید کرد

بل حال قوت وضعف او در طالع سال و طالع قران

اصغر در برج انتها از قران بباید دانست و بعضی طالع

اجتماع با استقبال مقدم هم اعتبار کنند اگر در همه

قوی باشد حکم کنند بوقوع مدلول او و اگر ضعیف

باشد در ان حکم توقف را مجال دهند و اگر در

بعضی قوی باشد و در بعضی کوکبی دیگر ازو قوی تر باشد

آن کوکب را با او شریک کنند پس حکم کنند و این اعتبارات

خاص بود بمعظمات امور لا یقطع بتسییر وحده دون

نفاد عطایا الاول واستدل علی اصلح التسییر ما انتهی

الیه المولد در معرفت عمر مولود تسییر هیلاج کنند هر سال

یک درجه مطلعی از مطالع افق هیلاج بحسب موضع او چنانکه

کفته شده است پس هر گاه که بقاطعی رسد موضع خوف باشد

انگاه نگاه

انگاه نگاه باید کرد تا عطیت خدا که چند بوده است و چند گذشته

اگر عطیت نمانده باشد حکم قطع کند و انتها طالع و هیلاج که

هر سال برجی رود هم اعتبار باید کرد چه اگر انتها هم

بموضعی قاطع رسیده باشد اقتضا حکم قطع کند استثنی

فی کل شیء من القضایا بقدار عجز القابل عن قبوله جمله صوره

الفاعل در ما تقدم رفت که وقوع حوادث بمجرد اقتضا

فاعل تمام نباشد تا او را قابلی نباشد که تاثیر را قبول کند

انجا میگوید اگر قابلی از قبول تمامی اثر فاعل عاجز باشد بقدر

عجز او از حکمی کنی استثنا کن تا خطا نکنی مثلا حکمی که اقتضا

پادشاهی کند کسی را که منزلت ان ندارد و از اولاد ملوک

نباشد آن قدر بیش مکن که حرمت و جاه او از اقران او

زیادت باشد و حکم بحصول فرزند در خادمی که طالع او

اقتضا ان کند بیش از ان مکن که کسی را بفرزندی گیرد و

برین قیاس اذا کان النحس متمحا دل علی افه و اذا

کان مغربا دل علی القله افت عبارت از ان مضرتی باشد که باعضا رسد

[illegible]

[illegible]

مثلا
از خارج بدن و علت عبارت از مضرتی که از داخل بدن باشد
از تغیر مزاج در امراض و بعضی گفته اند که آفت عضو آن باشد که
زوالش ممکن نبود چون کوری و کری و زمانت و علت آن باشد
که افعالش مختل شده و زوال الخلل ممکن چون نزول آب
و گرانی گوش و برجای ماندن از نقرس و تشریق و تغریب
آنست که در مدخلها بیان کرده اند اذا کان القمر
فی مقابلة الشمس و لابس الکواکب اللطخیة دل علی الزمانة
فی العین و کذلک ان وجدت القمر فی الوتد و کان
النحسان شرقیتین یطلعان بعده و الشمس فی وتد و
النحسان شرقیتین یطلعان بعده الشمس فی وتد النحسان
یطلعان قبلها و هما متقابلان فان المولود یذهب عیناه
آفتاب دلیل چشم راست نهاده اند و قمر را دلیل چشم
چپ و کواکب لطخیه کواکبی را گویند که خورد در هم آمده باشد
چنانکه در میان ایشان هیچ تمیز نتوان کرد و انرا هم سحابات
خوانند و عدد ایشان معلوم است و در کتب مذکور و بعضی ثریا را

لطخی خوانند

لطخی خوانند و بعضی نهند لیس میگوید که چون نیرین مقابل باشند
در اوتاد طالع مولودی و مقارن کوکب لطخی در آن چشم
که نیر با و تعلق نقصانی مزمن حادث شود و اگر با تقابل
هر دو نیز در اوتاد و نحسین بعد از قمر طلوع کنند و پیش از
شمس در حد تشریق هر دو چشم مولود برود
اصحاب الصرع هم الذین لا یرتبط قمرهم بعطارد و لا یرتبط
واحد منهما بالطالع فی موالیدهم و یکون مع ذلک
فی الوتد بالنهار زحل و باللیل المریخ و المجانین ایضا علی
هذا الا ان زحل باللیل فی الوتد و المریخ بالنهار و یکون
ذلک خاصة اذا کان الوتد السرطان او العذراء
او الحوت بسبب آنکه قمر دلیل حس است و عطارد دلیل
دانش و کیاست چون بیکدیگر ناظر نباشند و بطالع
نظر نباشند دلیل آن بود که صاحب طالع تهی از دانش
و کیاست باشند و چون هیچکدام نباشند این دلالت
قوی تر شود و چون زحل در وتد باشد بروز و مریخ

در وتد باشد بسبب دلالت قوی تر شود پس مولود صاحب صرع
شود و اگر زحل نیز در وتد باشد و مریخ بر وزان دلیل
بمبالغت تر شود پس صاحب طالع مجنون باشد خاصه که وتد
شرف یکی از سعدین یا عطارد باشد و آن سرطان و حوت
و سنبله است و این وضع اقتضا بمبالغت کند در حکم مذکور

فی موالید الرجال اذا کان النیران فی بروج مذکره
کان افعالهم یجری المجری الطبیعی و اما النساء فیفرطن فی
الامر غیر الطبیعی وکذلک المریخ والزهره فان الجماع یکون
علی ذلک وتشریق هذین الکوکبین معین علی التذکیر وتغریبهما
معین علی التانیث فرجل یرید فی النجاسه وعطارد یعین
علی الانهماک فی الشهوه وعلی هذا فقس اضداد ذلک

چون در موالید مردان شمس و قمر در بروج مذکر با ارباع
مذکر باشد آن مرد در رجولیت تمام باشد و بر عکس
چون در بروج با ارباع مونث باشد شبیه بزنان باشند
و در موالید زنان چون در بروج مذکر باشند در امور

غیر طبیعی

غیر طبیعی بافراط باشند و در بروج مونث بر قاعده طبیعی باشند
و مریخ و زهره چون در موالید مردان در بروج مذکر
باشند مجامعت بروجه طبیعی کنند و اگر مشرقی باشند
بقوت تذکیر زنان را خط تمام رسانند پس اگر در بروج
مونث باشد میل بغلامان کند و اگر با آن هم مغربی باشند
بضد آن باشد و ممکن باشد که میل بآن کند که با او مجامعت
کنند و در موالید زنان چون شمس و قمر در بروج
مونث باشد و در ارباع مونث بر قاعده طبیعت
زنان باشد و اگر در بروج و ارباع مذکر باشند شبیه
بمردان کنند و مریخ و زهره در بروج مونث مجامعت
بر وجه طبیعی اقتضا کنند و در برج مذکر میل بسحق کنند
و از مردان دوری جویند و اگر مغربی باشند در شهوت
و میل بمردان مولع باشند و اگر با آنکه در بروج باشند زحل
ناظر باشد و مشرقی باشد فضایح از و صادر شود و مجامعت
عطارد در هر باب دلیل مبالغت باشد در آن باب افراط

در شهوت و نظر مشتری اقتضا کند که الجه از مردان و زنان
صادر شود مطابق قانون مثلث باشد و نظر مریخ
بزهره نظری غیر محمود خلاف این اقتضا کند
من ارباب مثلثات یتبین الرتبه و من ارباب مثلثات
النیر صاحب النوبه و من النیرین یتبین امر المعیشه
مدت تربیت قمر چهار سال باشد از ابتدا و وقت ولادت
و چون ارباب مثلثات طالع در اوتاد مسعود باشند
و نحوس از ایشان ساقط بود تربیت تمام شود خاصه
که سعدی در طالع بود و صاحب طالع نیکحال بود و
ارباب مثلثات و رب مثلثه اول دلیل یکسال باشد
و چارده که ثلث اول مدت تربیت بود و رب مثلثه
دویم باشد و شریک و دلیل ثلث باقی و گفته اند صاحب
مثلثه اول دلیل نیمه باشد و صاحب مثلثه دوم
دلیل ثلثی که بعد از وی نیمه باشد و شریک ایشان
دلیل سدس باقی و ارباب مثلثات نیر نوبت

یعنی بروز

یعنی بروز شمس و شب قمر و دلیل حال معیشت باشد اگر
مسعود باشند و از نحوس پاک و دور او با وجوه معیشت
موجود بروجه محمود خاصه که دویم مسعود بود و صاحبش
نیکحال و اگر منحوس باشد بر خلاف این و قسمت مدت
تربیت بر ارباب مثلثات چنانکه گفته اند و حال نیرین هم
دلیل باشد بر امور معیشت و ارباب مثلثات سهم
السعاده دلیل عمر باشد و بعضی از ارباب مثلثات
استدلال کنند بر احوال همه عمر و در مواضع دیگر معلوم
شده است که دلیل عمر از هیلاج و تسییر او باشد
و دلیل عطیت یعنی مقدار عمر از کدخدا و تسییر هیلاج
اذا کان المریخ محاسد الراس الغول و لم ینظر
الی درجه القطع سعد و لا فی الثا من سعد و صاحب النوبه
من النیرین مقابل للمریخ او فی تربیعه فان المولود
یضرب عنقه و ان کان النیر فی وسط السماء صلبت
خشبه و ان تناظرت النحوس من الجوزا و الحوت قطعت

بداه و رجلاه راس العون کوکبی نحس است از امزاج مریخ
در ثور که دلیل کردن باشد چون با مریخ در یکجزء مجتمع باشد
و سعدی ناظر نباشد که باز دارد و سعدی در ثامن
که بیت الموت است نباشد که دلیل بر دفع مرک باشد بر
بدحال نا پسندیده و نیز نوبت بمقابله یا تربیع مریخ
باشد این جمله اقتضا آن کند که کردن صاحب طالع
بزنند پس اگر ان نیز در عاشر باشد بدرجه عاشر او را
صلب کنند و اگر زحل و مریخ از جوزا که دلیل دستهاو
حوت که دلیل پایهاست بیکدیگر ناظر باشند دستها
و پایها را ببرند و اصحاب تجربه این نیز بکثیر امثالها
از تجارب خود ایراد کرده اند اذا کان المریخ
في الطالع كان توجه المولود اخر مریخ دلیل قطع
و خراج و طالع دلیل سر و روی پس او در طالع نه بروجهی
محمود و سعد ناظر نه این اقتضا کند اذا کان المریخ
صاحب الطالع في الاسد ولم يكن للمريخ حظ في الطالع ولا

في الثاني

آتشی

في الثاني سعد احرق المولود في النار اسد از برج
در ولادت بر آتش بمبالغت تر و مریخ کوکبی آتشی است
پس اگر مریخ را حظی باشد شریک صاحب طالع مضرت
زیاده کند و سعد در ثامن مرک به باشد او پس چون آن
معانی حاصل نباشد اقتضا سوختن مولود کند بآتش
اذا كان زحل في رجل في وسط السماء وكانت
له النوبة في مقابلة والرابع برج يابس مات المولود ردما
وان كان مائيا مات غرقا وان كان على صورة الناس
مات خنقا او تحت المقابع الا ان يكون سعدا في
الثامن فتصيبه هذا والا يكون فيه ميتة زحل در وسط
السماء و نیز نوبت و در رابع بر مقابله او دلیل باشد اگر
رابع برجی خشک باشد مولود در زیر بنای افتد و اگر برجی
مایی باشد غرقه شود و اگر بر صورت مردم باشد و آن
برجها هوایی باشد و سنبله و نیم قوس بخنق تا در زیر
چوب زدن بمیرد پس اگر در خانهٔ هشتم سعدی باشد این

حوادث واقع شود اما مرک نباشد تسییر درجه الطالع
الاعراض البدن و درجه سهم السعادت لذات البدن و
درجه القمر التصرف الجدع النفس و درجه الشمس الحظوه
من السلطان و درجه وسط السما لما یعانیه
من الاعمال بکل درجه سنه از تسییر درجه حالهای که
تن را عارض شود و مانند صحت و مرض و غیر آن معلوم
شود از تسییر سهم السعاده حال مال و توانگری و درویشی
و سود و زیان و از تسییر قمر احوالی که تن را بسبب النفس
عارض شود چون نشاط و غم و ثبات و انقلاب
و اخلاق دیگر و از تسییر شمس جاهی و بهره که از جهة
ملوک و سلاطین مانند یا اضداد ان و از تسییر عاشر
جاهی که نسبت با زیردستان او حاصل کند و عملهای که
مباشرت ان کند و نیک و بد ان و از تسییرات مطالع
باشد طالع را بمطالع بلد و عاشر را بمطالع استوا
و انچه میان هردو باشد در دیگر مواضع غیر اوتاد بمطالع
افق

افق الموضع چنانکه گفته آمده است هر درجه را یک سال
لیس یوثر الکواکب فی موضع لا یعد فیه و لم ینبه
الیه المولد هر کوکب نحس که یا سعد که در اصل طالع اقتضا
اثری کرده باشد چون بموضعی رسد که دلیل باشد بر حصول
اثر در وقت رسیدن او بانجا بر موضع تسییر یا اینها دلیل
کنند که ازوی تاثیری بر مقتضای طبع او متوقع باشد اما اگر
بخلاف این شد که در اصل اقتضا کرده باشد تا بمواضع
مذکور رسیده آنرا هیچ اثری نباشد اذا کان
المریخ فی الحادی عشر و له دلاله قوته فی الطالع فان
صاحب المولد خاین سلطانه یا نزد هم بیت المال عاشر
و مریخ دلیل خیانت و چون در یازدهم افتد مال صاحب
عاشر بدزدی برود و چون صاحب حظی تمام باشد در طالع
مولودی آن مولود خاین و متلف ان مال باشد اذا
ف اذا جاسدت الزهره و زحل فی المولود و لها
فی السابع حظ کان المولود و سنخ المجامعه و علی هذا

النحسین

ففس سایر البیوت واجتماع کل کوکب مع کل واحد من
زهره دلیل مجامعت باشد و سابع بیت نکاح
وچون او را در سابع حظی باشد در دلالت قوی تر
باشد پس اگر با زحل در یکجزو مقارن باشد دلیل
تباهی و پلیدی مجامعت کند غیر مواضع بر اهل مواضع
و با جلد عمیره را بر مجامعت و اگر مشرقی باشد میل بسیار
بیشتر کند و اگر مؤنث بود مبلحق و باشد که بمحارم
میل کند و زنا بر نکاح ایثار کند و برین قیاس اگر مشتری
که دلیل سعادات است در حادی عشر صاحب حظ
بود و با زحل باشد دلالت کند بر آنکه او میل حصول
جزوهای وارد که مشتمل بر عیبی ما یقتضی باشد از امور
پوشیده حقد و بد خواستن بمردم و بخد تعب و مکر و
مردم را بوقایع افکندن و اگر با مریخ باشد دلالت
کند که او میل قتل و احراق و قطع طریق کند و اگر
شمس که دلیل جاه و سلطنت است در عاشر صاحب

حظ بود

حظ بود و با زحل جاه او بطریق غدر و مکر و حیلت حاصل شود
و اگر عطارد که دلیل فهم و ذکا و عقل است در طالع حظ دارد
و با زحل بود دلیل بلادت و بلاهت و سوء تدبیر باشد
و اگر با مریخ بود دلیل حدت و حرارت و طیش و
جنون باشد و اگر قمر که دلیل حرکت و سفر است در
ثالث یا سابع حظ دارد و با زحل بود دلیل ثقل
در حرکت و سکون بموضع و مکث بسیار در اسفار
و رنج رسانیدن خلق باشد و اگر با مریخ بود دلیل
تعجیل و قطع طریق و گریختن و قصد مردم کردن باشد
و برین قیاس فا الاوقات یؤخذ من سبعة
اوجه احدها ما بین الدلیلین من التدرج والتالی
ما بینهما فی المشاکلة والثالث مصیر احدهما الی موضع
الآخر والرابع ما بین احدهما وبین الموضع الذی فیه
قوة ومزاحمة وطبیعة الامر المطلوب والخامس تخلص
به عطیة الکواکب بعد الزیادة والنقصان

والسادس تعین شکل الدلیل علی الامر بالاستقامة

والتشریق والرجوع والتغریب وبطیئا کل هذا وان السابع

مصیر کل کوکب موافق له فی الطبیعة هرگاه که طالع امری
از امور اقتضای حادثه کنند و خواهند که بدانند
که ان حادثه درکدام وقت واقع شود طریق معرفت
آن از هفت نوع باشد اول ما بین الدلیلین چنانکه گر
طوفان نوح علیه السلم گفته اند طالع قران که بر
طوفان دال باشد سرطان بود و موضع قران در
اول حمل و ما بین هر دو دویست و شصت و شش درجه
مطلعی و چون هر درجه را سالی گرفتند طوفان
بعد از دویست و شصت و شش سال از وقت
طالع حادث شد و همچنین در خسوف و کسوف ما بین
طالع و جزوی که خسوف یا کسوف در وی باشد بگیرند
بمطالع و نسبت ان با نصف دور چون نسبت ما
بین اول خسوف یا کسوف و بین وقت معظم شد

باهم زمان

حبس

باهم زمان تاثیر و تسییرات و انتهاآت بیشتر ازین
باشد دوم از ما بین الدلیلین من الملث کله گیرند
چنانکه اگر صاحب طالعی بتسدیس یا تربیع کوکبی رسد
موافق او در طبیعت نا مخالف او حصول مقتضا
آن کوکب با ضدان در انوقت حادث شود و
همچنین چون صاحب طالع متصل باشد بکوکبی که
در مطلوب بصاحب حاجت باشد چون ان اتصال
تمام شود ان حاجت حاصل شود خاصه که صاحب در
طالع بود و صاحب طالع در خانه صاحب حاجت
سیم رسیدن یک دلیل باشد بموضع دیگر دلیل
چنانکه صاحب طالع در انصورت که جای مطلوب باشد
بوقت انکه بصاحب عاشر رسد آنمطلوب براید و
چهارم انکه صاحب حاجت که او وقت بموضعی رسد که
او را در انموضع قوتی باشد تا آن موضع بر قوت
مطلوب مثلا صاحب خانه مال بدرجه شرف خود رسد

یا نظر یعنی صاحب طالع نظر

یا بسهم السعادة رسد که او هم اقتضا حصول مال کند و بخجیم انکه
از طبیعت کدخداه بعد از زیادت سعود ناظر و نقصان
نحوس ناظر حصول آید و امدت عمر مولود باشد و ششم
انکه شکل دلیل برامری از ان اقتضا متغیر شود بسبب
استقامتی یا رجوعی یا تشریقی یا تغریبی چنانکه اگر کوکبی
دلیل حاجت باشد و متوجه باشد بدلیل نجاح ان حاجت
پیش از وصول بدو راجع شود بقدر مدت رجوع و اقامت
تاخیر افتد در حصول ان حاجت بعد از انکه مستقیم شود
باز تا انجا رسد و همچنین در استقامت در تشریق و تغریب
مثلا برجوع بدلیل نجاح رسیده بود و پیش از ان
مستقیم شود و با نموضع نرسد الا بعد از مرور ایام
استقامت و اقامت همچنین در تشریق و تغریب
اگر دلیل تحت الشعاع بود و بتشریق یا تغریب بیرون آید
مطلوب حاصل شود و هفتم وقت رسیدن کوکبی که
مقتضاء مطلوب باشد بموضعی که موافق او باشد در طبیعت

جنانکه

جنانکه دلیل سفر بخانه سفر رسد مثلا **فب** اذا تکافات
الدلائل فی الامر وضره فانظر الی طالع الاجتماع او الاستقبال
فان تکافا فان ایضا فلا تعجل یا بقضا هرگاه که طالع هوا
یا طالع سایل یا طالع مولودی یا مبدا و دیگر دلیلی بر حصول
مطلوب و دو دلیل بر فوات المطلوب متکافی شوند و همچنین
در دیگر دلایل بر جوع با طالع اجتماع یا استقبال مقدم باید
کردن و اگر دران طالع یکطرف را رجحان یافته شود بران
حکم کند و اگر دران طالع هم متکافی باشند دران حکم توقف
باید کرد بسبب عدم رجحان یکی از دو طرف **فج** وقت
تقلد العامل دلیل لما بینه و بین سلطانه و وقت
جلوسه لحاله فی عمله از طالع آنوقت که پادشاهی عملی
بکسی دهد طلب معرفت حالی باید کرد که میان او و آن
پادشاه بود که بالای او بود و از طالع انوقت که دران
عمل خوض کند یا آن شغل بنشیند طلب معرفت حالی
باید کرد او را دران عمل حادث شود با کسانی که در تحت

حکم او باشند **فد** اذا کان صاحب طالع جلوس عامل المریخ وهو
فی الثانی او متلبس بالثانی فهو قانه یجحف من اموال من
یتعلق علیه سیما اذا کان صاحب الثانی المشتری
خانهٔ دوم طالع جلوس عامل خانهٔ مال از جماعت رعیت باشد
که این عامل برایشان حاکم باشد پس چون صاحب طالع
مریخ باشد و مریخ در ثانی باشد تا با صاحب ثانی بنظر عداوت
ناظر باشد آن عامل مال از جماعت رعیت تلف کند تلفی تمام
خاصه اگر مشتری صاحب ثانی و یا مریخ در ثانی که آنگاه
تلف بیشتر بود چه مشتری منحوس از نحوست نحس باز ندارد
و بقدر آنکه زحل با نحسی دیگر باز دارد چه نحوس متکافی و
متدافع تاثیر نکند شوند و سعود با نحوس مکافات نکند
بل نقصان مال کند خاصه مشتری که دلیل مال بود مطلقا و صاحب
ثانی باشد درین صورت **فه** اذا دفع صاحب الطالع الی صاحب
الثانی التدبیر من مشاکلة مودة انفق العامل نفقات
جمة وان کان عداوة خسر واذا دفع صاحب الثالث

الی صاحب الطالع

الی صاحب الطالع التدبیر اکتسب وان کان من مشاکلة مودة
فیرضا الناس وان کان من عداوة فلیسخطهم ومکارههم
اتصال صاحب طالع جلوس عامل بصاحب ثانی از نظر دوستی
اقتضای آن کند که عامل دران عمل مال بسیار نفقه کند
و بسبب آن او را اختیاری مضر نباشد و از نظر
دشمنی اقتضای آن کند که دران نفقات زیان برد
افتد و اتصال صاحب ثالی بصاحب طالع از نظر دوستی
اقتضای آن کند که عامل کسب بسیار کند بر وجهی که رعایا
دران کسب ازو راضی باشند و از نظر دشمنی اقتضای
آن کند که دران کسب ازو راضی نباشند بل بکراهیت
و سخط ایشان مقرون باشد **فو** الشمس متبوع القوة
الحیوانیة والقمر متبوع القوة الطبیعة وزحل متبوع
القوة الماسکة والمشتری متبوع القوة النامیة وعطارد
متبوع القوة الفکریة والذکریة والمریخ متبوع القوة
الغضبیة والزهرة متبوع القوة الشهویة ولذلک یکون

عطارد والمریخ والزهره علی المولد یکون اوله علی اخلاق
صاحبه وصناعته ترکیبات که در عالم کون وفساد باشد
معدنی باشد ونباتی وحیوانی و در نباتی ترکیب اول
موجود باشد ودر حیوانی ترکیب اول ودوم موجود باشد
وبقاء هر یک بتماسک اجزا تواند بود پس ازین چهار
قوة یعنی ترکیب اول که منسوب بطبیعتست ودوم که
منسوبست بنباتست وسیم که منسوب بحیوانیست وتماسک
اجزا که در همه شرطست باقی باشند اما زیرین ور
علوییندست وسه کوکب باقی یعنی مریخ که غضب باو
منسوبست وعطارد که تمیز وعقل وذکر وفکر باو منسوبست
باعتبار مبادی اخلاق باشند چه اصول این سه قوت اند
که از یکی بروجه محمود شجاعت حادث شود وبروجه مذموم
اضداد آن چون تهور وجبن واز دیگر بروجه محمود سخاوت
وعفت وبروجه مذموم اضداد آن چون اسراف وبخل و
فسق وجمود وشهوت واز سیم بروجه محمود حکمت عملی

وبروجه مذموم

وبروجه مذموم جربزه وبلاهت حادث شود وجملگی اخلاق فاضله
ورذیله در تحت این اصول باشند وباعتبار دیگر مبادی صناعت
باشند چه صناعات مؤلف باشند از دو جز ملکات و
حرکات یا بر سبیل جذب باشد یا دفع باشد واول منسوبست
بعطارد ودوم منسوب بزهره وسیم منسوب بمریخ پس از
صلاح احوال این سه کوکب اخلاق وصناعات این
پسندیده حاصل وازفساد ایشان اخلاق وصناعات
ناپسندیده حادث شود فز زمان انتقال البروج فی التحویل
من جهة الانتهاء ثمانیه وعشرون یوما وساعتان و
ثمانیه عشره دقیقة من ساعة بالتقریب ومن جهة
الطالع فی الافق اربعة وعشرون یوما وثلث یوم
بالتقریب فاما الشهور الشمسیة فمن انتقال الشمس
من الدرجة التی کانت فیها عند المولد الی مثلها سار
البروج انتهاء شهوری که در سالی سیزده برج رانند حصه
یکبرج از سال بیست وشش روز ودو ساعت سیزده

ودقیقه باشد از یکساعت بتقریب آن از قسمت مدت یکسال
شمسی باشد بر سیزده و چون از طالع تحویل سال با طالع
تحویل دیگر سال برانند آن دوازده برج باشد با فضل
الدور و فضل الدور نزدیک هر راصدی مقداری
دیگر است و بطلمیوس سه برج گرفته است پس چون مدت
سال شمسی را بر سیزده برج قسمت کنند حصه هر برجی
بیست و چهار روز و ثلثی باشد بتقریب لیکن مقدار
از طالع باید گرفت و مارا آن از درج سوا بحسب
هر موضعی معلوم می باید کرد و اما شهور شمسی از ابتدا
وقت ولادت تا رسیدن افتاب بهمان درجه و
دقیقه از برج دیگر یکماه شمسی باشد و این ماهها
مختلف باشد بعضی سی و یکروز و کسری و بعضی بیست و نه
روز و کسری و بعضی میان هر دو چنانکه از اعمال نجومی کرد
فح اذا اردنا تسییر سهم السعاده فی سائر سنة التحویل
اخذنا من موضع الشمس الی موضع مکان القمر فی

المولود

المولود والقاه من درجة الطالع نزدیک بطلمیوس و
متقدمان سهم السعاده بروز و بشب از تقویم افتاب
با تقویم ماه بگیرند و از طالع بیفکنند و اما متاخران
بشب از موضع تا موضع افتاب و اگر بروز از موضع
ماه تا موضع افتاب گیرند و بشب از موضع افتاب
تا موضع ماه اورا سهم الغیب خوانند و بعد از انکه موضع
سهم السعاده معلوم شود از او در تحویل بسعود و نحوس
تسییر کنند و پیش ازین در تسییر سهام ذکری
رفته است خط اطلب صاحب الجد من السادس و صاحب
القمر من السادس و علی هذا افقس جد پدر پدر را باشد
وچون رابع دلیل پدر باشد رابع رابع دلیل جد باشد
و ثالث رابع دلیل عم که برادر پدر است اما جد مادر را
دلیل هم طالع است که رابع هم عاشر است و خال را
دلیل ثانی عشر که ثالث عاشر است و برین قیاس
دیگرها ص اذا نظر الدلیل الی الطالع فان جنس الحی من
جوهر الطالع و ان کان غیر ناظر الیه فان جنسی من جوهر

موضع الدليل وصاحب الساعة دليل على لونه ومكان
القمر يدل على زمانه فان كان فوق الارض وكان
قبل الاستقبال كان حديثا وان تحتها وكان بعد
الاستقبال كان قديما ومن صاحب سهم السعادة
يستدل على طوله وقصره ومن صاحب حد درجة
الطالع وصاحب حد درجة وسط السماء ايهما كان
في وتد وصاحب حد القمر طبيعته این کلمه را
در استخراج چیزی گفته است و چیزی موجود می بود که
پوشیده دارند و از و سوال کنند تا از حکم نجوم
بگویند چه چیز است و دلیل درین موضع کوکبی را میخواهند
که در طالع و موضع نیرین حظ بیشتر دارد و متصل
نباشد بدیگری پس اگر متصل بود دلیل کوکبی وان کوکب
بگوکبی آن کوکب را که انتهای اتصال با و باشد دلیل
بود و چون دلیل ناظر طالع باشد جنس چیزی واز
جوهر طالع باشد نباتی اگر سنبله باشد و حیوانی
واگر صورت حیوانی بود و همچنین ارضی یا ملائی یا
هوائی

هوائی و همچنین در حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
پس اگر دلیل متصل بطالع نبود دلیل جنس او موضع
دلیل بود و صاحب ساعت دلیل لون او بود
زحل سیاه و مریخ سرخ شمس زرد و قمر سفید
و برین قیاس و مکان قمر دلیل دلیل زمانش باشد
واگر فوق الارض بود نو باشد واگر تحت الارض باشد
کهنه و گفته آمد قبل الاستقبال نو بود و بعد الاستقبال
کهنه باشد و گفته آمد اگر دلیل شرقی بود نو بود اگر
غربی بود کهنه بنود واز سهم السعادة درازی و کوتاهی او
بشناسند واز صاحب حد درجه طالع و صاحب حد درجه
وسط السماء هر کدام که در وتد باشد و بصاحب حد قمر طبیعت او
بشناسند و باید که ان حدها حدود بطلیموس باشد و
ان دلایل یعنی بروج و کواکب را برین حد نیاورد مدخلها
مذکور باشد و دلیل کوکبی باشد که در طالع و موضع نیرین
نوبت و موضع سهم السعادة حظ بیشتر دارد واگر یک

کوکب نباشد کوکبی از ان قوی تر باشد صا اخوف الاولاء
علی العلیل دخول دلیل مسالته علی تحت الشعاع و
یکون سهم سعادته منحوسا چون از حال بیماری
پرسند دلیل او چنانکه در کلمه گذشته آمده بشناسند
وان صاحب طالع و قمر باشد اگر مترددد بایکی که قویتر
باشد تحت الشعاع باشد و سهم السعادة منحوس تمامترین
دلیل باشد بر خطری بیمار و اگر بغایت مخوف و ضعیف
باشد صب زحل تعلیل المشرق والمریخ لتعلیل
المغرب اقل ضررا و علی هذا زیادة سعادة والمشتری
والزهره فی الشمال الجنوب اگر دلیل بیماری زحل
بود و او مشرقی باشد یا مریخ بود و مغربی ضرر او از نحوست
کمتر باشد و اگر مشتری بود شمالی و یا زهره بود جنوبی
بود سعادت او بیشتر بود و از دیگر اوقات صج
لا یقدر علی مشابه الصور قبل تعرف مشابهة الاوضاع
فان الریاسات للنقل فی کل اجتماع فاذا صحت السیر

فی الرئیس

فی الرئیس اعطیت الرئیس والمرؤس ما تحت لها و سلمت
من الخطا حال روسا و مرؤسان بر معرفت مقتضای
طبایع دلایل تنها حکم مکن بیش از انکه مقتضای اوضاع
کواکب معلوم کنی چه بموجب اختلافات قرانات اجتماعات
کواکب ریاسات منتقل شود از بعضی مردم و ببعضی
و چون دلالت کواکب و اوضاع ایشان در باب
ریاست شناخته باشی و حال اجتماعات هر صنفی و اختلاف
ایشان در تکبر و تواضع و عدل و جور و سخا و انقیاد و
غیر ان شناخته باشی بعد از ان حکم توانی کرد بر حال
رئیس و حال رؤس بحسب اقتضا دلایل و قوابل و از
خطا ملامت یابی صد اقوی الادلار فی المسئلة
یدل علی ما فی ضمیر السائل دلیل هماست که در بیشتر گفته آمد
یعنی کوکب حظ او در طالع و موضع نیر نوبت و سهم
السعاده بیشتر بود و چون اولا بسیار باشد سایل
سوال از پادشاه خواهد کرد و اگر از بیت المال بود سوال

از مال خواهد کرد پس با بطریق شناسی آنچه در ضمیر
سایل باشد صه صاحب الاجتماع والاستقبال اذا
وقع فی اوتاد والحاجة بثبت وکذلک ما یحتاج الیه
ثباته واذا استتر احد وهو فی وسط السماء ظهر
علیه فی زمانه بصاحب اجتماع و استقبال کوکبی خواهد
که خط او در طالع و در حیز اجتماع و استقبال بیشتر باشد
و چون سوال کنند از مطلوبی که حاصل خواهد بود
یا نه و صاحب اجتماع یا استقبال مقدم بر سوال در وتد
از طالع سوال افتد یا در خانه مطلوب افتد انمطلوب
افتد انمطلوب حاصل شود و همچنین چون کاری کنند
که خواهند که ثابت باشد مانند بنا که نهند ان کوکب را
در طالع ابتداء آن کار یا وتدی دیگر نهند و چون
کسی پنهان شود از کسی و آن کوکب در وسط السماء باشد
ظهورش بزودی اتفاق افتد پس اگر مسعود بود بر
وجهی صالح باشد و اگر منحوس بود در وجهی فاسد صو

یکاد

یکاد ان یکون ما یطلع مع کل وجه منها کلا الصناعة
بکتابی که منسوبست متنکلوشا بابلی در اورده اند
که با هر درجه چه طلوع کند و از هند همچنین روایت کرده اند
و در مدخلها ذکر کرده اند که با هر وجهی چه طلوع کند
و درین کلمه میگوید که نزدیکست بانکه احتیار مولود بطالع
خویش شبیه باشد بان چیزها که با درجه طالع او طلوع
کند و صناعت شبیه باشد یا انچه با وجهی که طالع او در ان
وجه باشد طلوع کند صنه الموضع التی تقع فیها اثر
الکسوف والمقامات ومبدا الرجوع والاستقامة
هی الاوتاد الفرسه من موضع الکسوف فی الموالید و
التحاق بل للاشخاص والمدن التی تدل علیها و تثبت فیها
طبیعة ما فی برج الکسوف فی النیرین وهو مقدار ما
انکسف منها وعلی هذا یتکلم فی ما ثبت من خیر و شر
و درین کلمه احکام بسیار آورده است و در الفاظ
مختصر ایراد و در مواضعی که اثار کسوف و خسوف اثار متعلقات

کواکب متحیره و مبدا رجوع و استقامت ایشان در آن موضع واقع
شود و تدهای که منسوب باشد بموضع کسوف و نزدیک
باشد بمواضع وان طالع و عاشر بود در کسوفی که
در جهت مشرق و عاشر و سابع بود در انچه در طرف
مغرب بود و بروج آن اوتاد از طوالع موالید و تحویل
اشخاص انسانی باشد اعتبار باید کرد و انچه منسوب
باشد بان اوتاد مانند ابدان و نفوس که منسوب
بطالع بود و سلطان و عمل و ازواج و خرکاه که منسوب
بدیگر اوتاد و همچنین شهرهای که منسوب باشد بدان
و آن اوتاد و بروج کسوف و این طبیعتها که از اصناف
موجودات مدلول برج کسوف باشد و صور تمثالها کواکب
تا غرو طبایع کواکب متحیره که واقع باشد دران برج
باشد تا در کسوف طلوع کند و مقدار اثر بقدر مقدار
منکسف باشد و زمانش بقدر زمان او فوق
الارض کند چنانچه در کتب حکام و همچنین در انچه

اقتضا

اقتضا المقامات و رجوع و استقامت سعود و نحوس باشد
بقیاس با اوتاد مذکور سخن می باید کرد از خیر و شر
و این کلمه مجلست و تفصیل این در رابع مقالات
بطلمیوس مذکور است صح المستولی علی اوتاد
الاجتماع والارباع ادقوا و اغز و علاما یدلون علیه
وان ضعفوا هان و رخص و لذلک اذا اسرع سیرها
او ابطاء چون کوکب مستولی بر اوتاد و طالعها اجتماع
و استقبال و دو تربیع افتاب و ماه قوی حال باشد
آن جز که مدلول مستولی باشد عزیز و گرامی و گران
باشد و چون ضعیف باشد خوار و ارزان باشد و
چون سریع السیر باشد رواج یابد و چون بطی
السیر باشد کساد یابد صط النیازک و ذوات
الذوابه من الفوایف النجوم و لیست منها ثوابت نجوم
اثار علوی باشد و نیازک و ستارکان ذو ذوابه
و حربها و امثال ان جمله از ثوابت نجوم باشد و از جمله

یعنی هرگاه کوکب سریع السیر
اکثر منسوب رواج یابد
و هرکه بطی السیر کساد

آید
نجوم نباشد و در بعضی نسخها این کلمه الخ بعد ازین
یک کلمه شمرده اند ق السیارک تدل علی خفاف
الاشجرة فاذا کانت فی جهة واحدة دلت علی ریاح
یعرض فی تلک الجهة وانکانت شایعة فی الجهات
کلها دلت علی نقصان المیاه واضطراب الهوا
وعلی حیوش نقیصة الاقالیم وطلب ملوکها مخالفة
الاعتقاد لما علیه الاجتماع فلیه فاما ذوائب
التی تکون بینها وبین الشمس احد عشر برجا فاذا
ظهر فیها ذو الخمسة وکان ظهوره فی وتد من اوتاد
دولة فیموت ملک منها او اعظم منها واذا کان
فیها بلی وتد من اوتاد الدولة اضطلمت دخایره
واستبدل بوزیره وان کان ساقطا عن الوتد
اثار المشحون والامراض وکان اکثر المیتة
فجارة لحق الناس خلل فی الرای بذلک
الاقالیم وانکان ذو الذوائب فانه یخرج علی

المخرج

یکون
المخرج خارجی وانکان ذو الذوابه تسیر وسیره ابدا
من المغرب الی المشرق فان الخارجی یاتی من بعید
الی الاقالیم فان لم یکن سایرا فان الخارجی من جهة
الاقالیم در کتب اثار علوی گفته اند که دوخته که
از زمین مرتفع شود چون از طبقهٔ زمهریری بگذرد
اگر در هوا حار مشتعل شود از اشتعال ان شهب
تولد کنند و اگر تاثیر رسد بیارک شود و اسامی ان
بحسب اشکال باشد پس ظهورش چون بسبب تاثیر حرارت
افتاب در اجزای یابس است از زمین دلیل کند
خشکی هوا و خشک شدن بخارها باشد چون در یک جهت باشد
در ان جهت بادها تولد کنند یا دخانها باشد که مرتفع
شود در طبقهٔ زمهریری سرد و تابش امد چون
در همه جهات باشد دلیل نقصان ابها باشد و اضطراب
هوا از جمیع جوانب و نیز دلیل باشد بر انکه لشکرها
مخالف قصد اقالیم کنند و ملوک را زحمت دهند

و ان از سبب تغیر مزاجهای ایشان باشد که موجب تعصب و
طلب حرب باشد و از لشکرها مخالف اعتقاد جمهور
آن اقلیم باشد بسبب انحراف مزاجهای ایشان
از اعتدال و ذو الذوابه کفته است که در یازدهم
افتاب باشد یعنی در وقت صبح و بیش از صبح در
مشرق طلوع کند واین واجب نیست چه درهر
جهت مشاهده افتاده است بس جون الحال یعنی در
یازدهم ذو ذوابه بدید آید وآن برشکل سبزی روشن
شعاعها باریک از و مانند مویها سر بیرون آید و
ظهور رش در وتد طالع دولتی باشد بادشاه ان دولت
یا بزرگ آن که بمنابت بادشاه باشد نماند و اکر در
مایل وتدی باشد ذخایر اموال او بکلی متاصل شود
و وزیر بدل کند واکر ساقط باشد اندوهها و علل
یعنی اعراض نفسانیه وجسمانیه حادث شود و منتشر
مرکها فجات باشد و رایهای مردم دران اقلیم مختل

شود وا

شود واکر ذو ذوابه سیر کند وکفته است که
که سیر او همیشه از مغرب باشد سوی مشرق
و خلاف این مشاهده کرده ایم بل صواب
آنست که اکر مشرقی باشد سیر بجهت مغرب
کند واکر مغربی باشد سیر بجهت مشرق کند
و ما دیدیم که در مغرب بدید آمد و سیر کرد در
طول بجانب مشرق و در عرض از جنوب
بشمال تا انکاه که ابدی الظهور شد بس کفته است
اکر سیر کند خارجی که قصد اقلیم کند از موضعی
دور اهد و اکر سیر نکند هم ازان اقلیم
برخیزد اینست تمامی کلیات ثمره و تفسیر آن
در آخر کتاب باین عبارت آورده اند

تمت

کرم

اصل السلام اثنا عشر

اصل الدر و الغرة و الصفا